



جنگ و زندگی

اثر سید بهاء الدین پزشکی طوسی

1389

سرشناسه: پزشکی طوسی، بهاء‌الدین، 1324
عنوان و نام پدیدآور: جنگ و زندگی / بهاء‌الدین پزشکی طوسی.
مشخصات نشر: تهران: ایران سبز، 1388
مشخصات ظاهری: 152 ص. مصور، نقشه.
شابک: 25000 ریال. شومیز: 22000 ریال: 3-77-7607-964-978
وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
یادداشت: نمایه.
موضوع: پزشکی طوسی، بهاء‌الدین، - 1324 .
موضوع: ایران-تاریخ - انقلاب اسلامی، 1357- خاطرات.
رده بندی کنگره: DSR1568/4131388
رده بندی دیویی: 955/083092
شماره کتاب شناسی ملی: 1958933

نویسنده: سید بهاء‌الدین پزشکی طوسی

ویراستار: راضیه تجّار

نوبت/سال چاپ: اول / 1389

شمارگان: 2000 نسخه

ناشر: انتشارات ایران سبز صندوق پستی: 16765-3697

شابک: 3-77-7607-964-978

مرکز پخش: صندوق پستی 19565-1717 تلفن: 22592450 نامبر: 22488650

قیمت: جلد شومیز 2500 تومان
22488756

جلد سخت 3200 تومان

حق چاپ برای «هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه
کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را
دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط
جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه
تمام نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.
امام خمینی (ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک گنج
است. آیا خواهیم توانست از این گنج استفاده
کنیم؟ آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را
تغذیه بکند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

این فریاد نامه «جنگ و زندگی» را تقدیم به رهبر معظم انقلاب و هدیه به فرزندان شهدای سرافراز جنگ تحمیلی و به نور چشمان رزمندگان سلحشور و ملت شریف غیور آزاد ایران می‌نمایم.

از هم‌رزم، هم‌سنگر، با اخلاص، متعهد به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران «امیر سرتیپ ناصر آراسته» که مشوق و رهگشا در فرآورد این اثر یادبود از حماسه آفرینی های دل‌اورمردان امت اسلامی، مرا یاری و تشویق نمودند. تشکر و سپاسگزاری می‌نمایم.
أَجْرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

همکاران :

سر تیپ 2 ستاد نجاتعلی صادقی گویا امور فنی، آماده سازی و نشر
حامد خدمتی حروفنگاری و صفحه آرایی
ستواندوم اسلام حوریه ملک حروفنگاری اولیه
حمیدرضا خزاعی طرح جلد

سر تیپ 2 سید بهاءالدین پزشکی طوسی نویسنده

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از باز یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاریها، ایثارگریها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «**هیأت معارف جنگ**» که از پاییز سال 1373، با بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی **مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا**، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «**وَالذِّينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «**پژوهشی - آموزشی**» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد.

شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از **رزمندگان اسلام** که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و **برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری**، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با **مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد** در مسیر تدوین قرار داده و می‌دهند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال 1374 به صورت آموزش نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال 3 دانشگاه افسری نیروی زمینی و از سال 1382 برای هر سه دانشگاه افسری زمینی، هوایی و دریایی به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب ادامه داشته و به یاری پروردگار ادامه خواهد داشت.

هیأت معارف جنگ «**شهید سپهبد علی صیاد شیرازی**»

فهرست مطالب

8	معرفی نویسنده
9	مقدمه
11	بازگشت امام به خانه اش
16	علل جنگ و آشفتنگی های روزهای انقلاب
21	گرایش یاران به جنگ
39	جابه جایی یگان
49	یاران در مواضع پدافندی
56	ستاد جبهه غرب واقع در باغ فلاحت
59	عملیات تنگ حاجیان (بازدید و ارزیابی رزمی)
62	شور و حال مردم گیلانغرب به وطن و عملیات
65	در دخمه های کچی چه می گذرد
71	جنگال در شناخت پیروزی
74	یاران در معبدگاه عشق
77	اطاق جنگ
82	مطرح کردن مشکلات و شناسایی از موقعیت دشمن
93	اجرای مرحله یکم عملیات آفندی تنگ حاجیان
101	شور و حال یاران در میدان نبرد
106	اعجاز الهی و امداد غیبی در میدان نبرد
111	نجات 17 اسیر عراقی از مرگ
115	پیامد های ناگوار طبیعت در میدان نبرد
119	درگیری یاران با جهاد نفس
126	اولین نامه به همسر شجاعم
129	بازدید سرهنگ عطاریان
134	عزل ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهور اسلامی ایران
143	وداع با میدان نبرد
145	بازتاب پیروزی بر مردم گیلانغرب
147	نقشه منطقه گیلانغرب
149	نمایه

معرفی نویسنده



سرتیپ 2 ستاد سید بهاء الدین پزشکی طوسی متولد 1324، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذرانده و در سال 1349 با درجه ستواندومی از دانشکده افسری فارغ التحصیل گردید. دوره‌های مقدماتی و عالی پیاده، و دانشکده فرماندهی ستاد، و دوره‌های عرضی جنگ در کوهستان و رزم تن به تن را در طول خدمت طی نموده است.

در طول خدمت در مشاغل فرمانده دسته، گروهان، گردان، تیپ خدمت نموده و آخرین مسئولیت وی مدیر آموزشی نیروهای مسلح، در اداره آموزش ستاد کل نیروهای مسلح بوده است.

سال 1374 با مدرک جانبازی به افتخار بازنشستگی نائل گردیده است. نامبرده از ابتدای شروع جنگ تحمیلی در تاریخ 59/9/1 به جبهه حق علیه باطل اعزام و تا تاریخ 68/11/3 به مدت بیش از 6 سال به طور مداوم در جبهه‌های شمال غرب، غرب و جنوب در عملیات‌های تنگ حاجیان، مطلع فجر، فتح المبین، بیت المقدس، و محرم شرکت نموده است.

وی خاطرات روز نویسی خود را در دو بخش به اتمام رسانده است. بخش یکم: قبل از شروع جنگ؛ بازگشت امام خمینی و هیجانات روزهای انقلاب. بخش دوم: از شروع جنگ تا پایان عملیات تنگ حاجیان با مختصری بازنگری و ویرایش.

امید است ادامه خاطرات ایشان نیز در آینده ای نزدیک انتشار یابد.

مقدمه

بارالها، آنچه خود لمس کرده‌ام و با او هم آغوش بوده‌ام، حماسه آفرینها و هنرمندی‌های رزمندگان اسلام در میدان نبرد حق علیه باطل را جز خون دل چگونه می‌توان بر سطوح کاغذ نوشت!

هستی بخشا که به این دل سودا زده تاب و توان ارزانیده‌ای که ایثارگری‌های رزمندگان اسلام را به نگارش در آورم.

پروردگارا هدایت و توانی عطا فرما که این الگوی حیات جاودانی و سعادت ابدی راه نیک بختی و شاهد عشق زندگی نمونه انسان‌های خود باخته را که در دامن پر مهر و منزله اسلام تکامل یافته‌اند بتوان بر سپیدی کاغذ ترسیم کرد.

شب‌ها، روزها، روح سرگردانم. هنرمندی‌ها و زیبایی‌های این رزم‌آوران در میدان نبرد را مداوماً طواف می‌کرد و با آنها هم راه و هم‌سو بود و ارواح این فرشتگان سلحشور که در جبهه کنار من بودند و راز و نیازهای زندگی خود را با معشوق وجودشان نجوا می‌کردند. هم آوا ندا سردادند. ای بی‌وفا یار، ای جفاکش، مگر تو یار ما نیستی، قول ندادی که در طی طریق این راه با ما همگام باشی!

ما دامنه‌ی معشوقمان را رها نکرده‌ایم، اغلب یارانی که دمی با تو بودند هم اکنون به دیار ملکوت پیوسته و از شاهد عشق به محبوب سیراب گشته، و حظ حیات جاودانی برده‌اند و سعادت ابدی را دریافته‌اند، حال تو چه خموشی، چرا آنچه را دیده‌ای و با ما بودی با یاران در میان نمی‌گذاری و ما را یاری نمی‌کنی.

راستی در این دنیای کوچک، و عمر کوتاه زندگی، ای انسان چرا نباید بر فراز قله آزادی به پرواز درآیی و راه سعادت نیک‌بختی را که شایسته هر

انسان فرزانه است با مرغ ملکوتیت هم‌راز نمائی حاشا که زندان در پس این قافله خفتند، ماندند و باختند.

واقعاً برای من اعجاب انگیز است که اشرف مخلوقات اندک صبحی سرکش یاغی چنان در پس هوای نفسانی خویش تاخت و تاز می‌کنند که شرافت انسان و انسانیت، تسلیم و اسیر نفس می‌گردد و مشعل فروزان عشق و نور هدایت را به ید ظلمت آرزوهای گمشده می‌سپارند. چون وحوشی سردرگم، مدهوش و غافل از گوهر خویشتن در تنگنای تقدیر زمان پنجه نرم می‌کنند تا تباه گردند.

درد رنج عشق یاران مرا سوخته بودند، و در این کوران ره ضروری دانستم که دین خود را به این عزیزان جان برکف ادا کنم. و آنچه دیده‌ام و لمس وجود کرده‌ام، با یاران در میان گذارم، و خط سرخ شهادت الهی را همانند شقایق‌های آتشین و گل لاله‌های سرخ دشت دمن، گویی روح پر فتوح دلاوران رزمنده در کلیه نقاط این خطه مقدس ایران سری بر افراشته و جملگی ندا سرداده‌اند. ای یار بی‌وفا و جفاکش، مگر تو با ما نبودی؟ چرا قصه دل ما را با یاران در میان نگذاشتی..

ای دل دمی تنها مشو از خود بیرون آی و با یاران هم دم هم‌راز شو و راز یاران را بر افشای تا آسوده گردی...

خورشید رازهای شرر بارش را در پرتوی اشعه زرینش بر امت به پاخاسته نثار می‌کرد. بوی عطر مستانه بهار آزادی به مشام ملت رسید. شاه پرک‌های عشق آزادی به پرواز در آمدند و از هرسو گل‌های بهشتی، نونهالان زندگی و جوان‌ها مخلص فریاد کشیدند، قل جاء الحق و زهق الباطل (آیه 81 سوره اسراء) حق آمد و باطل نابود شد، فرشته رحمت نجات آمد. دیو ظلم و ستم گریخت.

بازگشت امام خمینی به خانه اش

بعض زمان ترکیب شمع‌های آسمان ناپدید گشت. تاریکی شب گریخت، از صدای زنگ ساعت از خواب پریدم. تقویم کنار ساعت رو میزی بود. ساعت 0615 دقیقه روز 12 بهمن ماه 1357 را نشان می‌داد. می‌شد روز، روز آرامی باشد اما چنین نبود. مدت‌ها بود که آتش زیر خاکستر مانده بود. امروز می‌رفت که طوفانی این آتش را نمایان کند. از جا بلند شدم و با مختصری نرمش و ورزش صبحگاهی، سرحالی و نشاط زندگی را کسب نمودم. شهر فرنگ منزل را روشن کردم و به تماشای او زل زدم. برنامه مصنوعی را به نمایش گذاشته بود. خواننده‌های جوان، هر کدام یک تصنیف به مدت 2 الی 3 دقیقه را با رقص و آواز به بینندگان ارائه می‌دادند. صبحانه خوردم، روی مبل نشستم و در ذهنم مرور کردم.

افکاری پریشان، از تشنج‌زدائی روزهای قبل، تصاویر خشم‌آلودی از رفتارها و حرکات جماعت جلوی دانشگاه تهران که به حالت اعتصاب نشسته بودند از نظرم می‌گذشت. صدای فریاد دل‌شيفتگان چون شعارهای گوناگون در روح مغزم نجوا می‌کردند. دیو چو بیرون رود فرشته درآید، مرگ بر بختیار، مرگ بر بختیار، منقل و بافور بیار، وای بر بختیار، وای بر بختیار اگر امام دیر بیاد، اگر امام فرمان دهد سرنگونت می‌کنیم، سرنگونت می‌کنیم....

از طرفی دیگر اخبار رادیو و تلویزیون اعلام کرد فروگاه بسته شده و فرود هواپیمای امام امکان ندارد.

هیئات، افکار دلهره‌انگیز بر مغز و روحم چنگ انداخته بود. ترس از چه، چه حوادثی قرار بود اتفاق بیفتد ما غافل بودیم از نشستن هواپیمای امام بر

زمین فرودگاه، امروز قرار بود امام بیاید، امروز قرار بود هواپیمای امام بر زمین فرودگاه تهران بنشیند، چه اتفاقی قرار بود بیفتد! اگر چه این اراده خداوند بود که امام به خانه‌اش برگردد. یک مرتبه تصویر ساز و آواز قطع شد و تصویری از فرود هواپیمای بوئینگ 707 که امام خمینی در آن حضور داشت را در فرودگاه مهرآباد نشان داد. از فرط هیجان از جایم بلند شدم تصویر و صدای تلویزیون یک مرتبه قطع شد. مجدداً تصاویر خط خطی نشان داده شد. بعد از چند ثانیه باز تصویر و صدا آمد. صدای ساز موسیقی و سرود شنیده شد، ای ایران، ای ایران ای مرز پرگهر، ای خاکت سر چشمه هنر... تصویر و صدا قطع شد و پس از چند ثانیه مجدداً صدا و تصویر آمد. این بار تصویر پیاده شدن امام به همراه فرزندش حاج‌احمد آقا و مهماندار هواپیما که در طرفین امام بودند، نشان داده شد. سرود ای امام، ای امام شنیده می‌شد. دوباره تصویر و صدا قطع شد. بعد از چند ثانیه سرود ای ایران ای ایران نواخته شد. من با عصبانیت دکمه تلویزیون را زدم. خاموشی چنین تلویزیونی بهتر از روشن بودنش بود. به خیابان زنجان شمالی رفتم.

خیابان زنجان شمالی، بلوار خیابان آزادی، ... و خیابان‌های آن منطقه از جمعیت موج می‌زد، نگاهم به ساختمان 5 طبقه نیمه ساخته نبش خیابان شادمان افتاد، حیران چشم دوختم به جمعیت داخل ساختمان نیمه ساخته که به پایکوبی و شعار دادن سرگرم بودند. هر آن امکان داشت ساختمان فرو بریزد؟ خدا نکند، هیچ‌کس نمی‌خواست چنین اتفاقی بیفتد. حتی فکرش را هم نمی‌کردند.

نگاهم به درختان افتاد که افرادی در لا به لای شاخه درختان نشسته بودند. انگار شکوفه انتظار داده بودند. حال خودم را نمی‌فهمیدم، غم به تمام

وجود خسته‌ام چنگ انداخته بود. پیرمردی با چهره نورانی کنار دستم بود
قطراتی از اشک روی گونه‌هایش بود، لب باز کرد و گفت:

- چرا ماتت برده جوان؟
- حیرانم پدر. حیران این همه آدم مشتاق.
- جوان نگران مباش. هر مؤمنی که جرعه‌ای از آب تهران خورده
باشد با عشق و علاقه به دیدار امام می‌آید. خداوند متعال محبت
امام را بر آب که مهریه خانم فاطمه زهرا (س) است انداخته تا
طاغوتیان و حسودان از حسرت دیدارش محروم بمانند.

سخن این پیرمرد مشتاق دیدار امام، چنان قلب و روح مرا تسخیر و درونم
را منقلب کرد که به یاد خوابی افتادم وقتی که در شیراز بودم. امام را در رویای
دلپذیری دیدم که مطابق روال هر شب جمعه که به زیارت حضرت شاهچراغ مشرف
می‌شدم، نزدیک حرم ایستاده بودم، جهت زیارت به طرف حرم و مسجد بالای سر
حضرت سید احمد شاه‌چراغ قدم برمی‌داشتم که وارد رواق شدم، امام پشت به
قبله نشسته بود. یک جلد قرآن باز شده روی رحلی در جلوش قرار داشت و در
حال تدریس قرآن بود. مقابل او روحانی دیگری بود که او هم رحلی در جلوش
قرار داشت. امام به سمت من نگاه انداخته و گفتند:

نگاه کن در این مسجد چند نفر آمده‌اند، یک نفر ایشان، یک نفر شما.
تنها دو نفر.

«آن وقت می‌پرسی چرا، من نمی‌آیم؟ من وقتی می‌آیم که همه به
مسجد آمده باشند. نه فقط یک نفر با شما بشن 2 نفر»
از خواب پریدم. سحر بود و وقت نماز. سجده شکر به جا آوردم، با تضرع
و لابه از خدای بزرگ طلب بخشش نمودم.

چه زیبا بود و فرشته‌های پر جوش و خروش با فرشته رحمت الهی همراه، هم سو و هم پرواز شدند. پرواز، پرواز و برقله بام ایران جلوس کردند. فریاد زدند! استقلال آزادی جمهوری اسلامی. این فریاد جمعیت را به خود آورد. همه در انتظار بودند، وسط خیابان تا کیلومترها شاخه‌های گل پا بر شانه هم نهاده و صورت به خاک گذاشته بودند. شاید که قدوم امام را لمس کنند.

سعی کردم پیاده خود را به میدان آزادی برسانم. آیا ممکن بود؟ فشار جمعیت عبور را سخت کرده بود. همان‌طور که خود را به جلو می‌کشیدم، به ایامی که در شهر شیراز بودم، داشتم فکر می‌کردم.

اواسط شهریورماه 1357 حکومت نظامی بود. سرتیپ اکبر یزدجردی فرمانده بود. مردم انقلابی با سربازان مأمور ناآگاه که حفاظت از تأسیسات، میادین و مکان‌های کلیدی و اقتصادی شهر را به عهده داشتند درگیر می‌شدند که کار به مجروحیت آن‌ها می‌کشید و به ناچار پراکنده و متفرق می‌شدند.

تب انقلاب به دانش پایه‌های مرکز پیاده شیراز هم رسوخ کرده بود. من هم دوره عالی را می‌گذراندم و ارشد دانشپایه بودم. تب شور انقلاب را نظاره می‌کردم. تعداد کمی از دانشجویان ناآگاه هر دانشپایه رجزخوانی نموده و مدح، ستایش محدرضا شاه را سر می‌دادند و تعدادی کمی هم منفی‌بافی می‌کردند و حرکت مردمی انقلاب را شورش می‌خواندند و این حرکت را کارشکنی در امور اداری دولت و بحران اقتصادی به دست ارتجاع سیاه می‌خواندند. اما بودند کسانی چون من که به طرفداری از امام و انقلاب رودروی آن‌ها می‌ایستادیم. مشاهده این‌گونه رفتارها روح مرا متزلزل و آشفته می‌کرد، خطر را به جان خریدم. متوسل به جدم امام حسین شده و از

خداوند یاری می‌خواستم. ای حسین جان جد بزرگووارم، تو برای سقوط حکومت طاغوتی یزید دعوت یاران را اجابت کردی. حسین جان جانت را و اهل بیت را به میدان کربلا آوردی و مبارزه را با یزیدیان شروع کردی. حاشا به کرمت حسین جان این سید بنده مخلص خدا روح اله خمینی از کنج زمین فرانسه! اعلامیه صادر می‌کند و عده‌ای در اینجا مجروح مفقودالاثار و زندانی می‌شوند. و این جوانان پرشور عاشق بی‌مهابا دستخوش قضا و قدر الهی می‌گردند!

ای خدای بزرگ و توانا. از شر شیاطین و قدرت طلبان زر و زور و حکومت ما به تو پناه می‌بریم. بارالها یاری کن کسی را که دلش برای این امت می‌سوزد. و برای اقتدار، استقلال، امنیت این ملت شریف جانفشانی می‌کند. با افکاری پریشان و چهره‌ای برافروخته از بیداد زمان وارد دانشپایه شدم. رجزخوانی و کج فکری بعضی از دانشجویان نسبت به انقلاب و امام روح مرا مشوش و ستیزه‌جو کرد. و به اندک بی‌توجهی و اهانت دانشجویانی که نسبت به انقلاب و امام توهین می‌کردند پاسخ می‌دادم. می‌گفتم تو را چه سنه، سر پیازی ته پیازی که هارت و پورت می‌کنی. خدا به کله پوک ما دو چشم داده است، که نهضت اسلامی امام خمینی و رژیم حاکم سلطنتی را ببینیم. هر کدام از این بندگان خدا، دلسوزی و جانفشانی برای اقتدار و استقلال این ملت شریف انجام دهند ما هم گرامیشان می‌داریم و بهشان اقتدا می‌کنیم. و هر کدام لغزش و خیانتگری کردند ما هم سرنگوشان نموده و چشم خطاکار را کور می‌کنیم و با نور بصیرت راهمان را ادامه می‌دهیم.

علل جنگ و آشفته‌گیهای روزهای انقلاب

اغلب خیابان‌ها، معابر و گذرگاه‌های شهر تهران سکوت مرگبار فراگرفته بود. گه گاهی فریادی به سمع می‌رسید. بلکه فریاد نبود، نعره شیطان سرکش بود که بر پیکره سکوت هیبت انداخته و گوئی هر نفسی را در نطفه خفه می‌کردند. این غرش‌ها از دهانه و بدن‌های بی‌جان لوله‌های تفنگ و تیربارها به فضای ملکوت عشق بیرون جسته و بی‌مه‌با خودنمائی می‌گردند. عابرین با حیرت و وحشت از کنارهای ساختمان‌های مسکونی و مغازه‌ها و همچنین از زیر پوشش سایه‌بانان و شاخسار درختان به این سو و آن سوی خیابان با دنیائی از التهاب و هیجان در تردد بودند و تب پیروزی انقلاب وجودشان را در برگرفته بود.

کسبه‌ها با دهن کجی، غرولند و بی‌اعتنائی و نفرت به نعره چکمه‌پوشان تک تک مغازه‌ها و دکان‌ها را باز می‌کردند. و صدای ناهنجار کرکره‌های فلزی که از پائین به بالا می‌کشیدند، گوش را گوشمالی می‌داد. روح خشونت و انزجار به دژخیمان قافله الهام می‌کرد. ستیزه، درندگی تا کی باز شدن پنجره‌های آپارتمان‌ها مشرف به خیابان و تغییر حرکت پرده پشت پنجره‌ها و فریاد طنین‌انداز بانگ ملکوتی عشق از بام خانه‌ها و از داخل پنجره‌ها پرتاب به فضای ملکوت آسمان می‌شد و شنیدن فریاد الله اکبر، خمینی رهبر، ما مسلح به الله اکبریم، بر صف دشمنان حمله می‌بریم، می‌جنگیم، می‌جنگیم، می‌میریم، می‌میریم سازش نمی‌پذیریم، سازش نمی‌پذیریم روح و جان هر فرسوده دلی را جان می‌بخشید. همانند وحی ندای آسمانی با فضای حرکت عابرین همراه بود. که هر بیننده و شنونده را مجذوب و مفتون می‌کرد.

گاهی هم فریاد غضب‌آلود این ملت رازها و حوادث هولناکی را به ما هشدار می‌داد.

ای مردم به پا خیزید، انقلاب به رهبری امام‌خمینی پیروز شده، جمهوری اسلامی برقرار گردیده و برای حفظ این گوهر نایاب، جانبازی و ایثارگیری لازم است. قیام کنید، تلاش کنید با نثار خون و فداکاری انقلاب را پاس داریم و پاسداری کنیم. دشمن در کمین نشسته .. گرگ‌ها خشمگینند، در انتظارند که از این طعمه لذیذ دلچسب بهره گیرند،

واقعاً همین‌طور بود. انقلاب اسلامی در 22 بهمن ماه سال 1357 به رهبری امام‌خمینی پیروز شد و جمهوری اسلامی در روز 58/1/12 با 98/2% درصد رأی آری ملت شریف و آزاده ایران برقرار گردید. انقلاب و جمهوری اسلامی ایران از حمایت بی‌دریغ ملت بزرگوار برخوردار بوده و با سرعت به پیش می‌رفت. ولی اجنبی در کمین بود و نیزه‌های زهرآگینش را مداوماً بر پیکره مقدس این انقلاب پرتاب می‌کرد و مترصد بود که بتواند از تشمت و آشفته‌گی دولت موقت، و از کمبودهای اقتصادی، فرهنگی، سیاسی به ویژه نظامی بهره‌گیری نماید.

عاقبت انقلاب پیروز شد، امام آمد، دولت موقت بازرگان به روی کار آمد و پس از دولت موقت، میر ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور شد و در این میان دسته‌ای از احزاب فرصت‌طلب و بیگانه‌پرست با بنی‌صدر همکاری داشتند.

سازمان منافقین (مجاهدین خلق)، حزب دموکرات، فدائیان خلق، حزب کوموله و همچنین احزاب لیبرال و سلطنت‌طلب‌ها احزابی بودند که از طریق دولت‌های بیگانه همانند آمریکا! حمایت می‌شدند. این گرگ‌های خون‌آشام مشغول تیز کردن و صیقل دادن دندان‌ها و چنگال‌های اهریمنی خود بودند و

که بتوانند جایگاهی در این انقلاب مقدس به چنگ آورند و آرزوی سرنگونی جمهوری اسلامی ایران را داشتند. به همین منظور شعار می‌دادند که ارتش طاغوتی باید منحل گردد. ما که جنگ نداریم، ما نیاز به توپ و تانک نداریم. در این شرایط موج پاکسازی و تصفیه در ارتش و سایر ارکانها شروع شد. از سویی در روزنامه‌ها و نشریات دولتی درج شد که مدت خدمت سربازی کاهش یافته و خدمت وظیفه بیش از یک سال نخواهد بود. شایع شده بود متولدین سال 1337 از خدمت معاف خواهند شد. در نتیجه موجی از پرسنل وظیفه‌ای که بیش از یکسال خدمت کرده بودند پادگان‌ها را ترک و معافی دریافت کردند. در چنین شرایط ارتش که مأموریتش حفظ و نگهداری ثغور مملکت بود کاملاً تضعیف شده بود. اغلب کارکنان ارتش و افسران متخصص اخراج و پاکسازی می‌شدند، البته لازم بود که ارتش از سران خود فروخته و افراد فاسد و وابسته، پاکسازی شود که این امر انجام شد ولی در این میان نفوذ گروهک‌ها و منافقین باعث شده بود که بعضی هم بی‌دلیل و بی‌گناه اخراج شوند. کار به جایی رسید که امام مانع گردید و دکتر مصطفی چمران در مجلس شورای اسلامی اعلام کرد این ارتش پاره تن ملت است و نباید او را چنین تکه‌تکه کرد. و باید به انسجام ارتش پرداخت و در نهایت فرمان حضرت امام انسجام ارتش را حفظ نمود.

مسئله دیگر مسئله اختلاف بنی‌صدر با رجایی بود. بنی‌صدر حاضر نبود دولتی را معرفی کند که مورد تأیید مجلس هم باشد. او می‌خواست آنچه را که خود می‌خواهد به مجلس تحمیل کند. در این میان رجایی نخست‌وزیر افرادی را به مجلس معرفی می‌کرد که بنی‌صدر قبول نمی‌کرد. این کشمکش همچنان ادامه داشت. کشور بدون دولت پیش می‌رفت.

اواخر شهریور ماه، منافقین، لیبرال‌ها و چپی‌ها همه فعال شده و هر روز در گوشه‌ای از مملکت و در مناطقی از مرزها مشکلات و گرفتاری‌هایی را به وجود می‌آوردند.

مسئله دیگر مسئله تسخیر لانه جاسوسی و گروگان‌ها بود که توسط دانشجویان خط امام انجام گرفته بود.

بمب‌گذاری در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در محل سرچشمه تهران که منجر به شهادت 72 تن از یاران باوفای امام در انقلاب شد. از سوی دیگر ایجاد بلوا و تشنج و مسئله خودمختاری کردستان بود که به تحریک بیگانگان و دولت عراق صورت می‌گرفت و منجر به حرکات مسلحانه بر علیه تأسیسات دولتی در منطقه شده بود و در این رابطه تعدادی از هموطنان عزیز و نظامیان غیور شهید شدند.

با این ترتیب دولت ایران هم از نظر داخلی درگیر عناصر ضدانقلاب بود و هم از نظر بین‌المللی در شرایط نامساعدی قرار داشت که در آن جهان امپریالیستی به شدت علیه انقلاب اسلامی تحریک و بسیج شده بود.

بنابراین حسن هم‌جواری و تعادل سیاسی و نظامی بین ایران و عراق به هم خورده بود. به اندازه‌ای که عراق خود را قادر می‌دید از این تغییر موازنه به نفع خود استفاده کند و سرانجام به دلایل زیر به ایران اسلامی حمله کرد:

1- حاکمیت بر اروندرود

2- جداسازی استان خوزستان از ایران و ملحق نمودن آن به خاک عراق

3- خروج ایران از جزایر سه‌گانه خلیج فارس

4- تضعیف انقلاب اسلامی ایران که منجر به سقوط جمهوری اسلامی

ایران گردد. با نظر به همسوئی این تحرک به آنچه مد نظر امپریالیست‌ها بود. عراق امید فراوانی برای موفقیت و چنگ انداختن به خطه زرخیز استان

خوزستان را داشت لذا مواضع خصمانه عراق به جمهوری اسلامی ایران روشن تر گردید! و صدام حسین برای اولین بار در تاریخ 59/1/18 همزمان با قطع ارتباط ایران با آمریکا اعلام کرد. ایران باید از سه جزیره تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی خارج شود. و چندی بعد در یک سخنرانی تاکید کرد که عراق آماده است اختلاف خود را با ایران حل کند. صدام هم زمان با آمادگی در مرز، و ایجاد درگیری‌های متعدد و فراهم کردن شرایط سیاسی با طرح‌های نظامی، در تاریخ 59/6/20 در حضور وزرای خارجه کشورهای عربی ضمن درخواست کمک از آنها اعلام کرد که قادسیه را از ایران بازپس می‌گیریم.

در تاریخ 59/6/27 درست سه روز قبل از آغاز رسمی جنگ قرارداد تعیین حدود مرزی میان دولت ایران و عراق که به نام معاهده 1975 الجزایر معروف است از طرف عراق ملغی شد. نهایتاً ارتش عراق در روز 31 شهریور ماه 1359 شمسی تهاجم گسترده خود را از هوا، دریا، زمین به خاک جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد.

روح شیدازده شما با رویدادها و صدماتی که بر پیکره این انقلاب وارد گردیده بطور گذرا آشنا و مأنوس گردید. دریافتید که مسببان این حوادث ناگوار هولناک همانند بروز جنگ، آشفتگی و تشتت را با چه شیطنتهائی پدید آورده‌اند.

و چه دردها و رنجهایی را که این ملت ستم‌دیده محبوب تحمل کرده و بازگوئی قصه عشق یاران چه رنجها و مرارتها دارد.

گرایش یاران به جنگ

اشعه زرین خورشید گستاخانه گرمی‌اش را بر رزمندگان نثار می‌کرد. پادگان آموزشی امام حسین (ع)¹ میعادگاه عشق، تلاش، مبارزات ضد امپریالستی و اعتراضات به اشکال مختلف دانشجویان شده بود. تعدادی از این دلاوران خویشان را به زیور فنون و دانش نظامی و بینش اسلامی می‌آراستند که چگونه انقلاب نوپا را حمایت کنند و از گزند مکرها و دسیسه‌های دشمن مصون دارند. من هم وارد این دیر عشق شده و با دوستان جهت سرعت بخشیدن به انقلاب همسو گردیده بودم.

آن روز سرهنگ کیانی در جمع ما حاضر شد و لب به سخن گشود و گفت:

- سلام به فرزندان سلحشور اسلام.
- دست‌ها به احترام بالا رفت.
- صبح به خیر سرکار.
- بنا به اطلاع رسیده صدام نیروهای زیادی را در مرز مستقر کرده است.

یکی از دانشجویان با صدای پر هیجان گفت:

- جناب سرهنگ، من هم شنیده‌ام که جابه‌جایی نیروهای دشمن در مرز خیلی سریع اتفاق افتاده است.

¹ - مرکز آموزشی 01 کادر تهران (فرح‌آباد سابق) به نام پادگان آموزشی امام حسین نامیده شد که به فرماندهی سرهنگ منوچهر کیانی اداره می‌شد. این یگان افتخار اولین پذیرش تعداد 2000 نفر مشمول دانشجو را داشت که در این پادگان دوره رزم مقدماتی را به مدت هشت هفته آموزش‌های جنگ‌افزار شناسی و رزم انفرادی و مراحل تیراندازی را طی نمودند و پس از کسب موفقیت در آزمون آموزش نظامی به یگان‌های ذیربط ارتش تقسیم شدند.

رزمنده دیگری ادامه داد:

- ما در خواب خرگوشی فرو رفته اطلاع دارم که صدام حسین قطعنامه 1975 را ملغی اعلام و می‌خواهد با ایران وارد جنگ بشود.

نگاه‌های تردیدآمیز دانشجویان بر یکدیگر گره خورده و از میان آن‌ها صدای انتقاداتی شنیده شد.

- برادر هوش و حواست کجاست. همیشه ضعیف پایمال است و قوی برنده و پایدار...

این کنایه‌های مرموز مرا رنج می‌داد. راستی نمی‌دانم که آیا ایران ضعیف شده است یا ما غافل هستیم. از پیامدهای ناگوار که برای این مرز و بوم پیش می‌آید.

نه، ایران مهد شیران و دلاوران است. هرگز این خطه زرخیز غافل نیست. ایران، ایران اسلامی است؛ ایران، ایران آریایی است. با همان قدرت کوبنده عشق و ایمان و اعتقادات درست با همان قدرت، جسارت، رشادت و زیرکی که در فرد فرد وجود ایرانیان است.

ایران جایگاه همان ملتی است که اراده کرد طاغوت و طاغوتیان را ادب کرده و پرچم استقلال انسان‌های آزاد، پرتحرک و مخلص و گوینده لا اله الا الله را بر فراز این مرز و بوم به اهتزاز درآورد و خود را پرتویی از توحید و یکتاپرستی عشق قرار دهد و قدرت عالمگیر ایجاد کند. هرگز هرگز ایران ضعیف نیست. ایران قوی است، با اقتدار و غالب بر تمام ایسم‌ها همچنان که طاغوت‌های زمان خود را ناکام و ناامید کرد.

فریاد دل برون ریختم و گفتم:

- صدام خودستایی می‌کند. این مردک را کبر و غرور فریبش داده است. از گوهرهای باطنی این ملت غیور آگاه نیست. به فرمایش امام امت صدام و ارباب‌هایشان هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.

نجوایی از میان شیفتگان انقلاب گوش را نوازش می‌داد.

- جناب سروان خوش گفتمی. قربون فریاد مخلصت برم، با کلام امام پتکی بر سر آن‌ها کوفتی و دهانشان بسته شد. آخر بیشتر مشمولین جدید که به خدمت زیر پرچم فراخوانده شده بودند خط و خطوطی مختص به خود داشته و مشکل‌آفرین بودند و برای هدایت و آمادگی آن‌ها برای رزم و انجام مأموریت، فرمانده باید از شم سیاسی مناسب و اخلاق اسلامی برخوردار و بالاخره سرشار از هوش، صبر و درایت باشد تا بتواند یگان خود را از هرگونه آسیب‌پذیری حفظ نماید. در آن موقع در قشر وظیفه هنوز همه نوع گروه‌های فکری و سیاسی وجود داشت و متأسفانه دوره آموزشی آلوده سیاست شده بود. بنابراین روحیات و افکار مشمولین پذیرش شده در این پادگان نظامی قابل توجه است.

آن روز گذشت و روزهای دیگر فرا رسید. عده‌ای از طرفداران مسعود رجوی، عده‌ای هوادار دکتر سنجابی و مهندس بازرگان، جمعی خواهان دموکرات‌ها و پایبند به حزب کومله، بعضی طرفدار سیاست قاسملو و عزیزالدین حسینی بعضی هم طرفدار سلطنت و پرچم سه رنگ ایران و اتکایشان به شیر و خورشید بود.

گروهی از مشمولین هم که پیرو مکتب اسلام و قرآن کریم بودند وجودشان سرشار از عشق و ایمان و توکل به خداپرستی بود و گاه شعارشان در پادگان نظامی طنین انداز می‌شد.

الله اکبر... الله اکبر... خمینی رهبر

ما مسلح به الله اکبریم، بر صف دشمنان حمله می‌بریم. می‌جنگیم
می‌جنگیم سازش نمی‌پذیریم.

رزمندگان با بانگ الله اکبر و هم صدا با شعارهای کوبنده در خیابان‌های
پادگان به راه افتادند و داد دل سودا زده خود را به گوش فرمانده پادگان و
مسئولان رساندند.

آری فریاد الله اکبر خمینی رهبر، مدت‌ها طنین‌انداز محافل، محله‌ها و
خیابان‌های و کوچه‌های شهر بود و اکنون حال و هوای پادگان ما را به وجد
آورده بود. زیرا جذابیت شعارها هر شنونده و بیننده‌ای را به وجد و نشاط
می‌آورد، هشدار حکیمانه هم می‌داد.

ای یاران به پا خیزید. دشمن در کمین است. چنگال‌هایش تیز،
دندان‌هایش را تیزتر کرده و با پرتاب نیزه‌های زهرآگین از مکر و حيله، در
نظر دارد انقلاب ما را تهدید و تضعیف کند.

رزمندگان اسلام از هوشیاری و اعتماد به نفس خوبی برخوردار بودند.
روزی یکی از دانشجویان شعار داد:

تا زمانی که ما مسلح به الله اکبریم و وجودمان سرشار از مهر الله اکبر
باشد به گفته امام، آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.

ما پیروزیم چه بکشیم و چه کشته شویم، در هر حال پیروزی از آن
ماست.

دانشجوی دیگری گفت:

برادر تند مرو. می‌دانی که همین امشب رادیو بی‌بی‌سی و رادیو اسرائیل
شعار تو را به صدام و اربابشان می‌رسانند و ممکن است همین جا را بمباران
کنند. آن وقت هفت سوراخ موش می‌خری تا فرار کنی.

دیگری گفت:

طرف مثل اینکه با عراقی‌ها خیلی نزدیک است. به جای اینکه بگوید خودم اطلاع می‌دهم نقل قول از رادیو بی‌بی‌سی و رادیو اسرائیل می‌کند. دوستان، حواستان جمع باشد. جاسوس ستون پنجم در همین جاست. آن هم در لباس مقدس سربازی.

دیگری گفت:

جاسوس جای خود را دارد. از خودفروش منافق نباید غافل شد. عده‌ای برای سودجویی ممکن است هر آن به افشای اسرار نظامی و اطلاعات استراتژیک کشور بپردازند. بعد به اطلاعاتی اشاره کرد که زیر بالش‌ها گذاشته بودند. این که در پادگان امام حسین (فرح‌آباد سابق) چه می‌گذرد.

عده‌ای فریاد زدند:

بخوان! اعلامیه را بخوان.

رزمنده روی پله بلیچر ایستاد و با صدای بلندی که لرزش آشکار داشت خواند.

شنبه 58/10/8

به دنبال موج مبارزات امپریالیستی توده‌ها در خیابان‌ها و کوچه و بازار دامنه این اعتراضات به پادگان امام حسین¹ (فرح‌آباد سابق) کشیده شد. که به اشکال مختلف از طرف دانشجویان بیان می‌شود. از جمله مبارزات دانشجویان وظیفه برای تشکیل شوراها و همچنین جایگزین کردن شعارهای

¹ - در این پادگان مشمولین لیسانس به بالا که آموزش اولیه‌ی رزمی می‌بینند، تحت عنوان دانشجوی وظیفه می‌باشند.

ضدامپریالیستی به جای شعارهای بی‌محتوا صبحگاهی بود. این حرکت‌ها کم‌کم باعث جنب و جوش تازه‌ای در محیط پادگان شده بود. انجمن اسلامی پادگان دست به ابتکار تازه‌ای می‌زند. و با دعوت از معاون چمران می‌خواهد با ترتیب یک سخنرانی و برگزاری نماز وحدت در پادگان جلوی این حرکات را بگیرد.

روز شنبه ما شاهد برگزاری یک میتینگ در پادگان آموزشی امام حسین بودیم بدین ترتیب که حدود ساعت 10 صبح از کلیه دانشجویان خواسته می‌شود که در این میتینگ حضور به هم رسانند. البته حضور در این سخنرانی که توسط آقای خامنه‌ای اجرا می‌شود کنترل شده بود و کلیه یگان‌ها با آمار کامل به میدان صبحگاه می‌روند. بعد از ساعتی آقای خامنه‌ای با تشریفات خاص وارد میدان شده و آغاز سخن نمودند. بعد از مقدمه‌ای به جریانات کردستان اشاره می‌کنند و اعلام می‌دارند که حوادث کردستان و خواسته‌های خلق کرد نخست توسط عناصر ضد انقلابی عنوان شده و خلق کرد آلت دست آنان قرار گرفته است، آنان در موقعیتی خواسته‌های خود را عنوان کردند که شرایط ایجاب نمی‌کرد و ... حال (اشاره به موضوع شوراها البته در لفافه) شما دانشجویان نباید به ضد انقلاب میدان داده و آلت دست شوید و خواسته‌هایی را عنوان کنید که در درجه دوم و سوم قرار دارند. و سپس همه را به «وحدت کلمه» فرا خواندند و خواستند که همگی با خواندن نماز وحدت، همبستگی خود را از دست ندهند. در جریان برنامه دانشجویان، همگی با دادن شعارهای ضد امپریالیستی روحیه انقلابی خود را در مبارزه با امپریالیست نشان دادند. در میان شعارها، وقتی شعار شوراها واقعی در نیروی زمینی ایجاد باید گردد، داده شد. فالانژها با تکبیر در صدد خنثی کردن شعار برآمدند و ماهیت ضدشورائی خود را برای چندمین بار نشان

دادند بعد پایان سخنرانی و قبل از شروع نماز «وحدت» تعدادی از دانشجویان محل را ترک گفتند. ظهر همان روز در اخبار ساعت 1400، رادیو اعلام کرد «در پادگان امام حسین حدود 1800 دانشجو به امامت آقای خامنه‌ای نماز وحدت را برگزار کردند. می‌گذریم از آن که تعدادی از دانشجویان به عنوان اعتراض محل نماز «وحدت» را ترک نمودند.

افراد ناآگاه دست به اعمال مذبحخانه‌ای در پادگان زده و اقدام به تفتیش عقاید به نوع جدیدی می‌نمود به این ترتیب که در بعضی گروهان‌ها ساک‌های دانشجویان را گشته و کمد‌ها را زیر و رو می‌کردند. آن‌ها در کمد به دنبال چه چیزی بودند. آیا همان تعهدنامه روز اول که دانشجویان را موظف به طرز تفکر دلخواه خودشان کرده بود برایشان کافی نبود!

روز یکشنبه 58/10/9: در یکی از گروهان‌ها که دانشجویان وظیفه دست به تشکیل شورای دانشجویی زده بودند و اساس نامه شورای خود را در تابلو اعلانات نصب نموده بودند عوامل ضد شورائی پس از پاره نمودن اساس نامه اعلام داشتند تشکیل شوراها در مقطع فعلی تضعیف ارتش و عملی ضد انقلابی است و در رابطه با این عمل تهدیدنامه تیمسار فلاحی را در مورد بی‌انضباطی، تمرد از سلسله مراتب و شوراها در سایر گروهان‌ها نصب نموده و اعلام داشتند در صورتی که تخطی از این اوامر انجام گیرد، عاملین به عنوان ضد انقلاب معرفی می‌شوند.

دوشنبه 58/10/10: به دنبال گشتن ساک‌ها در بعضی گروهان‌ها در یکی از گروهان‌ها، دانشجویان تصمیم می‌گیرند. به عنوان اعتراض به این عمل با بردن ساک‌های خود به میدان صبحگاه در افشای مرتجعین بکوشند. این عمل با پشتیبانی سایر گروهان‌ها همراه شد و دانشجویان با دادن شعار «تفتیش عقاید، به هر رنگ و به هر شکل محکوم است» این عمل را محکوم

می‌نمایند. ضمناً سرهنگ صادق‌یان در جمع دانشجویان معترض که معتقد بودند گشتن ساک‌ها از طرف «ضد اطلاعات» بوده، اعلام می‌دارد. ضد اطلاعات هنوز در ارتش تشکیل نیافته ولی در آینده جهت حفاظت از اطلاعات سازمانی تشکیل خواهد شد و این ادعای شما صحت ندارد. ولی طبق نظر دانشجویان ضد اطلاعات در پادگان دائر بوده و عناصر آن در تمام گروهان‌ها انجام وظیفه می‌نمایند.

سه‌شنبه 58/10/11 در یکی از گروهان‌ها، دانشجویان چند اعلامیه افشاگرانه در گروهان نصب نموده بودند. که از طرف فرمانده گروهان کنده می‌شود. دانشجویان در مقابل این عمل دست به اعتراض زده و از شرکت در کلاس‌ها خودداری می‌نمایند. در نتیجه فرمانده گروهان مجبور می‌شود دوباره اعلامیه را در جای خود نصب نماید!

از همه‌مه و زمزمه یاران نوای خوش اعتراض گوش را نوازش می‌داد.

- چرا نشست‌ایم، سرکشی صدام حسین چه‌ها می‌کند. تعهدات مرزی دولتین بین ایران و عراق که موسوم به قرارداد 1975 الجزایر معروف است ملغی کرده ادعای حاکمیت بر اروندرود را دارد.

- از رادیو بی‌بی‌سی (B.B.C) شنیده‌ام که صدام حسین در جمع وزرای خارجه کشورهای عربی ضمن درخواست کمک و یاری از آنها اعلام داشت خاکمان را ایران بازپس می‌گیریم. یادآور اینکه عراق پس از عقد قرارداد 1975 همواره مدعی بود که قرارداد یاد شده به نفع ایران بوده و عراق تحت فشار سیاسی آن را امضاء کرده است. شرایط اینگونه برخورد عمدتاً به منظور زمینه‌سازی برای طرح حاکمیت عراق بر اروندرود بوده است که از مطامع دیرینه این کشور است. به دلیل موقعیت جغرافیائی عراق و

اهمیت وافر در دسترسی و تردد این کشور در خلیج فارس که امری حیاتی در اقتصاد برای عراق است و همچنین امکان آزادی عمل کامل در رودخانه اروندرود را دارد.

از نظر حاکمان دولت عراق، موقعیت جغرافیائی کشور عراق به ویژه سرزمین‌های شرق آن همواره وضعی مخاطره‌آمیز را یادآوری می‌کنند. زیرا قواره جغرافیائی عراق به گونه‌ای است که مراکز حیاتی آن چون بصره (مرکز اقتصاد در فاصله 23 کیلومتری) و بغداد (مرکز سیاسی در فاصله 140 کیلومتری) و کرکوک (مرکز نفتی در فاصله 160 کیلومتر) از مرزهای غربی ایران قرار دارند. که با هرگونه حرکت نظامی از سوی ایران می‌توانند با خطر جدی مواجه شوند. بر این اساس عمق بخشیدن به سرزمین‌های شرقی و ایجاد تأمین برای مراکز چون بصره، بغداد، کرکوک، از جمله مطامع و مقاصد اهداف سیاسی صدام حسین بوده است. همچنین از اخبار واصله برای ما مشهود گردید که صدام حسین رجزخوانی بسیار کرده. از جمله در تاریخ 59/1/18 یعنی زمان قطع ارتباط ایران با آمریکا اعلام داشت که ایران باید از سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی خارج شود. و چندی بعد نیز در یک سخنرانی تأکید کرد که عراق آماده است اختلافات خود را با ایران با زور حل کند. به همین منظور موضع‌گیری‌ها، تحرکات مرزی ارتش عراق نیز افزایش یافت، تجاوزات هوائی، تیراندازی‌های سبک و سنگین بسیاری به داخل خاک ایران انجام شد. درگیری‌های مرزی پراکنده و اعزام گروه‌های گشتی، استقرار چند تیپ موشکی زمین به هوا در مناطق بسیار حساس مرزی، و ایجاد مشکلات فراوان در مرز برای ما مسلم گردید، که صدام حسین در نظر دارد که به خاک مقدس ایران تهاجم کند!

رزمندگان سلحشور هر لحظه خود را برای اجرای مأموریت آماده می‌نمودند. و از جانفشانی در راه سیاست‌های انقلاب لذت می‌بردند و انتظار سرکوب هر گونه تجاوز را داشتند. سرانجام به خوابگاه نظامیشان پناه برده و در بستر آرامش شب همگام و همراه شدند.

سیاهی شب در دل سپید روز فرح‌انگیز فرونشست. نسیم و هوای مطبوع سحر و عطر گل‌های وحشی به مشام نگهبانان و پاسداران شب می‌رسد. و صدای مؤذن وحی الهام آسمانی را به کوی یاران نجوا می‌داد. بانگ هشدار دهنده شیپور بامدادی به سمع رزمندگان رسید.

برپا خیزید صبحدم دیگری پدید آمده است. یاران، کار و تلاش در انتظار است. رزمندگان با جست خیز ورزشکارانه آسایشگاه را رها کرده و در منطقه تجمع یگان جمع شدند. پس از قرائت دستور یگان و اجرای بازدید فرمانده. یگان‌ها روانه میدان صبحگاهی شدند و یک جا در زیر پرچم سه رنگ و مندرج به آرم جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته افسر سرنگهبان فرمان داد: به پایداری جمهوری اسلامی ایران تکبیر. صدای طنین انداز ملکوتی و فریاد جانسوز دشمن کش و بت شکن زمان سر دادند. الله اکبر خمینی رهبر ...! مراسم صبحگاهی خاتمه یافت.

در روز مراسم سردوشی فرمانده پادگان سرهنگ کیانی در جایگاه سان رژه قرار گرفت. پس از نصب سردوشی بر دوش نماینده دانشجویان و دریافت طرح تقسیم برای آنکه آخرین دستورات به رزمندگان اسلام بدهد و آمادگی ذهنی رزمندگان را جهت اعزام به یگان‌های عملیاتی اعلام کند، بیاناتی ایراد نمود: به نام خداوند بخشنده مهربان.

سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب، سلام و درود به شهدای انقلاب، سلام بر شما رزمندگان عزیز متعهد.

شرایط برای ارتش بسیار نابسامان است. درگیری‌های مرزی بسیاری بین ایران و عراق رخ داده است. صدام حسین مدتی است با بهانه‌جویی‌های فراوان به مرزهایمان تجاوز کرده و دست‌اندازی خود را از هوا، دریا و زمین به خاک جمهوری اسلامی ایران آغاز نموده و نیروهای جان بر کف متعهدمان شجاعانه با آنها درگیر شده و پیشروی دشمن را سد کرده‌اند. در حقیقت این جنگ بین انقلاب اسلامی از یک سو و استکبار جهانی از سوی دیگر درگرفته است.

این جنگ با جنگ‌های دیگر منطقه‌ای که تا کنون رخ داده است فرق بسیار دارد. از جمله حمایت تمام قدرت‌های جهانی از دولت عراق، و مقاومت شجاعانه جمهوری اسلامی ایران با امکانات بسیار کم.

دلاور مردان با فداکاری و جانبازی، دشمن را در مواضع اشغالی زمین‌گیر کرده‌اند. با این حال نیاز به پشتیبانی و یاری شما عاشقان جبهه و جنگ دارد. خدا نگهدارتان.

راستی چه شور و هیجانی در بیانات فرمانده وجود داشت. زیرا وضعیت دشمن را مشخص کرد که حریف ما قوی و متجاوز می‌باشد و نیز هدف رزمندگان در میدان نبرد را تعیین کرد که جنگ به خاطر دفاع از مکتب، مملکت و حفظ جمهوری اسلامی ایران انجام می‌گیرد. آن روز پادگان جذابیت و نشاط دلپذیری داشت. جنب و جوشی شدید دیده شد. برادران رزمنده یکدیگر را در آغوش گرفتند و به یکدیگر تبریک و تهنیت می‌گفتند و از این‌که به جبهه و به دیدار یاران می‌روند و در کنار مردم ایثارگر سلاح برمی‌دارند و برای اجرای حکم قرآن با کفار و ملحدین می‌جنگند و متجاوزین به حق و حقوق، ناموس و استقلال این ملت را سرکوب می‌کنند خوشحال بودند!

رزمنده‌ای یکی از یاران را در آغوش گرفته بود و او را می‌بوسید و با چهره‌ای پر از نشاط گفت:

- برادر سفر مبارک شما را خیلی شاد و خوشحال می‌بینم.
- چرا شاد نباشم آخر این زندگی ننگ بار که ما داریم هر لحظه به ما ستم می‌کنند و ستم‌ها دیده می‌شود و از کنار آنها بی‌تفاوت بگذریم و ستم را ببینیم و نتوان آنرا برچید، زنده ماندمان چه فایده‌ای دارد، و کسی که ستم را ببیند و آن را برنچیند خود در آن ستم شریک است و ظالم می‌باشد. ستم همانند آتشی است که اگر خاموش نگردد همه را می‌سوزاند.

- برادر چه ستمی! تو در اینجا در ناز و نعمت هستی در جمع دوستان با صفا که با تو همراه و هم مرام شده و در شرایط هرگونه زندگی یار و یاور تو خواهند بود و حالا هم عزم سفر به دیار عاشقان کرده‌ای!

- برادر، هم‌رمز خوب من، نظر به بیانات فرمانده محترم کرده‌اید تمام مطالب از بیداد زمان، ستم و ظلم بر این امت اسلامی حاکی بود، منظور مقصودش صدام حسین بود این مردک تک‌ریتی قدرت‌طلب، سلطنت و مادیات و زر و زیور دنیوی او را مست کرده. کبر و غرور و نفس شیطانی او را کور کرد که اولین گلوله توپ را به خاک زر خیز ما شلیک کند و تعداد زیادی از هموطنان عزیز ما را هلاک و یا به اسارت ببرد، تا در مقابل تحویل هر یک از اسراء، باج‌هنگفتی دریافت دارد. امثال این ظالم اجدادش، حسین ابن علی (ع) را سر بریدند و امروز این مردک خبیث می‌خواهد تمام حسین‌گویان را سربُرد و هلاک کند. آیا نشنیده‌اید که تازگی‌ها این مردک تک‌ریکی چه گفته است. و چه اولتیماتومی به این ملت مظلوم انقلابی داده است.

- خیر

- او وقتی که نفت‌شهر و غرب کشور را تصرف و بر چاه‌های نفتی آن منطقه مسلط شد فریاد زد: ای ایرانیان، روزی کاسه به دست از من درخواست نفت خواهید کرد؟

نماینده نیرو طرح تقسیم دانشجویان را قرائت کرد. نمایندگان واحدهای عملیاتی که در میدان صبحگاهی حضور داشتند. سهمیه کارکنان وظیفه یگان خود را تحویل گرفتند و آن‌ها را در اتوبوس‌های اعزام به جبهه سوار نموده و پادگان امام حسین را ترک کردند. انقلاب هر روزش آبستن حوادثی بود. بعضی حوادث گهگاهی گریبان‌گیر پادگان امام حسین می‌شد، سرهنگ کیانی عضو حزب نهضت آزادی بود و به علل مختلف از حزب و سردبیر حزب، مهندس بازرگان طرفداری می‌کرد و این عمل باعث شد که از فرماندهی پادگان امام حسین (مرکز آموزش 01 تهران) عزل و بازنشسته گردد و سرهنگ رخشانفر را به جای وی منصوب نمایند. در همین راستا از ستاد پادگان اطلاع رسید که به علت تجاوز عراق و افزایش درگیری‌های مرزی و همچنین ترخیص، معاف و رها شدن عده کثیری از پرسنل وظیفه در یگان‌های نیروی زمینی طبق دستور العمل فرمانده نزاچا جناب سرهنگ صیاد شیرازی گردان‌های احتیاط تشکیل و سرهنگ فشارکی به فرماندهی نیروی احتیاط منصوب گردیده است.

به مناسبت تشکیل گردان‌های احتیاط در مورخه 59/6/25 امریه‌ای بدین مضمون از ستاد پادگان دریافت کردم. بفرموده سروان سید بهاء‌الدین پزشکی طوسی از تاریخ 59/6/25 به تیپ 2 بیستون جمعی لشکر 81 زرهی کرمانشاه مأمور و روز 59/6/28 خود را معرفی و حضورش را اعلام دارد.

فرمانده مرکز آموزش 01 تهران
سرهنگ رخشانفر

من با تمام گرفتاری‌هایی که داشتم و همسرم جهت زایمان در بیمارستان چمران بستری بود. تهران را ترک و خود را رأس ساعت 0745 دقیقه روز 59/6/28 به رئیس ستاد لشکر 81 زرهی مستقر در کرمانشاه معرفی کردم.

به پیشنهاد رؤسای ارکان 1 و 3 لشکر سرهنگ 2 احمدی من را به جمع آمار پرسنلی تیپ 2 بیستون مزید کرد. سپس همراه ریاست ستاد وارد دفتر فرمانده تیپ شدیم. رئیس دفتر از فرمانده تیپ 2 سرهنگ محمود رساپور کسب اجازه دیدار حضوری را گرفت.

ساعت دیواری اطاق فرمانده تیپ 0830 دقیقه را اعلام کرد. فرمانده تیپ قلمی که در دستش بود، روی میز گذاشت. با فشار بر پریز برق زنگ خبر به صدا درآمد. و سرباز محافظ دفتر فرماندهی با یک سینی چای وارد اطاق شد. فرمانده تیپ نگاهش را از نامه‌هایی که جلویش بود ربود و از پشت عینک چشمی‌اش به من خیره شده گفت: سروان سید بهاء‌الدین پزشکی!

من با حالت ایستاده و رعایت انضباط نظامی گفتم:

- بله قربان

فرمانده تیپ نگاهش را به سرهنگ 2 احمدی دوخت گفت:

- گردان احتیاط مهدی را تشکیل دهید و کمبود افسران و درجه‌داران کادر را از پرسنل نیروی کادری که به ما مأمور هستند تکمیل کنید. و سروان پزشکی را در محل فرمانده گردان مهدی سازمان دهید!

پس از صرف یک فنجان چای، اطاق فرمانده تیپ 2 را ترک و وارد سنگر سرهنگ احمدی شدم. سرهنگ احمدی پرونده‌ای که در دست داشت روی میز کارش گذاشت سپس رو به من کرد گفت:

- سروان پزشکی به تیپ 2 خوش آمدید و فرماندهی گردان احتیاط مهدی را به شما تبریک می‌گوییم.

نگاهش را به نقشه وضعیت که روی میز بود انداخت گفت:

- بنا به اوامر فرمانده محترم نزاها یگان‌ها بایستی گردان‌های احتیاط را تشکیل دهند. این لشکر مأموریت دارد سه گردان احتیاط را تشکیل دهد که در

این رابطه گردان احتیاط نور در منطقه عملیاتی قصر شیرین تشکیل و در دامنه ارتفاعات بازی دراز مستقر شده و گردان احتیاط امید در منطقه سرپل ذهاب تشکیل و در حوالی چم امام حسن مواضعی را اشغال کرده است.

- اکنون رکن سوم بایستی گردان احتیاط مهدی را در پادگان بیستون تشکیل و از لحاظ پرسنلی تجهیزات و اقلام آمادی تکمیل نموده، پس از سازماندهی و بالا بردن آمادگی رزمی به منطقه گیلانغرب اعزام دارد.

پادگان بیستون جایگاه شیران و دلاورمردان ایرانی است. در این پادگان یگانهای رزمی در مدت کوتاهی آموزش تکمیلی و تمرین مانورهای صحرائی رزمی را انجام داده، سپس به تاکتیک و فنون جنگیدن آشنا و ورزیده گشته و آمادگی رزمی را کسب نموده سپس به جبهه اعزام شوند.

به دستور سرهنگ 2 احمدی، در ستاد پادگان نشستی با نماینده لجستیکی، سررشته‌داری، پرسنلی، عقیدتی، انتظامات و حفاظت تیپ 2 داشتیم. سرهنگ احمدی در جلسه حضور نمایندگان لب به سخن باز کرده گفت:

- به فرموده فرمانده تیپ، بایستی گردان مهدی تشکیل و سازماندهی گردد، سروان پزشکی به فرماندهی گردان منصوب شده. من از مسئولین پرسنلی، لجستیکی، سررشته‌داری می‌خواهم که هر چه سریعتر گردان مهدی را تدارک کنند و در تشکیل و سازماندهی گردان مهدی فرمانده گردان را کمک و یاری کنند. نامبرده پس از اتمام دستورات ضروری جلسه را ترک کردند. با گذشت زمان یک هفته گردان مهدی تشکیل و با توان رزمی 45% آماده رزم شد. که حاصل در تشکیل گردان شامل:

الف: 785 نفر پرسنل وظیفه منقضی خدمت 56 همراه با اسلحه انفرادی ژ-3

ب: 6 نفر افسر کادر با درجه ستوانی

پ: 11 نفر درجه‌دار کادر

ج: 3 نفر ستوان وظیفه

چ: 5 دستگاه نفربر پی ام پی که روی هر نفربر یک قبضه موشک مالیوتکا روسی و یک قبضه توپ 57 میلیمتری بود.

ح: دو دستگاه نفربر شنی دار روسی

خ: یک دستگاه نفربر زرهی چرخدار لاستیکی

ش: چهار دستگاه آیفای و یک خودرو تانکر آب

س: یک دستگاه جیب شهباز (آهو بیابان) و یک دستگاه خودرو لندرور و یک دستگاه خودرو توپوتای 2000 که استان کرمانشاه اهداء کرده بود.

د: گردان مهدی با سازمان سه گروهان پیاده زرهی و یک گروهان ارگان تشکیل شد.

ستوان توفیق (معاون گردان) گردان مهدی را به میدان صبحگاه عمومی می برد. پادگان خالی از گردان های رزمی بود، صبحگاه عمومی و شامگاه با حضور یک گروه پاسدار و محافظ پرچم توسط فرمان افسر نگهبان اجرا می شد.

صبح روز دوشنبه است، هوا مطبوع و لطیف، آسمان آبی فیروزه ای است. خورشید از لابه لای تکه ابرهای سفید، خود نمائی می کند و درخشندگی خورشید از میان دریای نیلگون، زیبایی و جذابیت خاصی داشت. هفت روز از تشکیل گردان مهدی می گذرد. ستوان توفیق گردان را در جنوب میدان مستقر نموده و فرمان از جلو نظام، خبردار می دهد و گردان اولین صبحگاه عمومی را تجربه می کند.

بعد از اتمام مراسم صبحگاه عمومی، ستوان توفیق به نزد فرمانده گردان می رود و تقاضای بازدید از گردان را می کند.

فرمانده گردان با دقت از وضع ظاهری پرسنل و تجهیزات گروهان ها بازدید نموده و مشکلات و نارسائیهای یگان ها را یادداشت می نماید. بازدید به

پایان می‌رسد. فرمانده جهت بازگویی رفع معایب و نارسائیه‌ها مقابل گردان می‌ایستد، لب به سخن گشود و گفت:

به نام خداوند کریم هستی بخش، سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب، سلام و درود بر شما عزیزان جان بر کف، از فرمانده و ستاد تیپ 2، مسئولین پرسنلی، لجستیکی، سررشته‌داری و افسران و درجه‌دارانی که در تشکیل گردان مهدی مرا یاری کرده‌اند تشکر و سپاسگزارم و از شور و حال و روحیه تهاجمی سربازان امام زمان هم تشکر و قدردانی می‌کنم.

فرزندان عزیزم، گردان مهدی افتخار جانبازی و ایثارگری در جبهه را به عهده گرفته است. مأموریت دارد در هفته آتی به سمت منطقه عملیات غرب حرکت کند، یگانها از حالا پیش بینی‌های لازم را نموده و نیازمندی‌های ضروری خود را درخواست و دریافت نمایند و هر چه سریعتر آمادگی خود را جهت اعزام به منطقه اعلام دارند.

همخوانی زمزمه با نوای سرود حماسه‌ای رزمندگان هم‌ساز و دلنشین بود. از بوستان جوانان سلحشور نغمه سوز و گداز که از اراده عزم پرواز به سوی دیار عاشقان جبهه گوش هر مفتون زده را نوازش می‌داد و روح هر خسته دل هجران زده را به شوق عروج به افلاک ملکوت وا می‌داشت.

ای آفرینندگان ایثار عشق، ای حماسه آفرین‌های نور و امید و ای بلبلان خوش الحان حسینی که چون سرو ناز همواره سرافراز و خندان هستید و هر بیننده‌ای را به وجد و نشاط می‌آورید. گوئی خورشید و ستارگان از آسمان رقص کنان بر زمین فرود آمده‌اند و در زمین عریان عزلت گسسته‌اند و به آسمان تیره و تار پرتو افشانی می‌کنند و به فرشته‌های عرش الهی فخر می‌فروشند.

فوجی از نور و سپاه اسلام بر صف آرائی آرایش رزمی گزیده، همچون ستون محکم استوار بر پهنه صحرا ایستاده و چون صنمی به گوش در انتظار شنیدن فرمان حرکت به سوی جبهه از فرمانده محبوب خود بودند.

فرمانده گروهان‌ها آمادگی رزمی یگان خود را اعلام کردند. فرمانده گردان با چهره‌ای مصمم و عزمی راسخ از پیامدها و ناهنجاری‌های روزگار غدار که از ذهنش می‌گذشت لب به سخن گشود و ادامه داد.

فرزندان عزیزم، سربازان سلحشور، عاشقان جبهه و جنگ این دیدار و انتظار را به شما تبریک و مبارک می‌گوییم. این لحظات میقات گرامی باد، از اینکه آمادگی رزمی و عزم حرکت به سوی جبهه را اعلام کرده‌اید بسیار متشکر و خرسندم.

جنگ آوران عزیز، حماسه آفرینی‌ها در میدان نبرد، برای احقاق حق و کسب موفقیت در زندگی سعادت آمیز، و دفاع از اسلام و حفظ از اهداف عالی این ملت شریف و نجیب که دستخوش ظلم و ستم دژخیمان تاریخ قرار گرفته‌اند، لازم و ضروری بوده و اگر بخواهیم مناطق اشغالی را نجات داده و دشمن را معدوم نماییم باید بدانیم که این عمل جز با حربه کوبنده ایمان، تقوا، دانش نظامی، ایثار و جانبازی میسر نخواهد بود.

ما به الله اکبر مسلحیم، یعنی توکل به الله و امید به امداد غیبی و یاری خداوند تبارک و تعالی داریم. دست او بالاترین دست‌هاست، رزمندگان مخلص را کمک و یاری خواهد کرد. بنابراین، جرأت، جسارت، شجاعت و جانبازی شما در این نبرد حق علیه باطل به پیروزی می‌انجامد. ای یاری کنندگان امام امت، در طی این راه سربلندی، سرافرازی در پیشگاه خداوند بزرگ و ملت شریف ایران می‌بینم. وعده دیدار در میعاد گاه عشق میدان نبرد خواهد بود!

جابه جایی یگان

قطره‌های اشک از چشمان رزمندگان جاری بود. همدیگر را در آغوش گرفته و می‌بوسیدند. سپس یکایک تکاوران از زیر کلام اله مجید عبور کرده و سوار بر ماشین و راهی منطقه عملیات گردیدند. خودروهایی نظامی و اتوبوس‌ها و سرویس‌های تندرو حامل نفرات منطقه را درنوردیدند و در نزدیک شهر گیلانغرب در آبادی کاسگران توقف نموده و افراد را پیاده، وسایل را تخلیه و پس از لختی استراحت منطقه عملیاتی کاسگران را ترک کردند.

لحظه دیدار خورشید از رزمندگان به پایان رسید و از گرمی حرارتش کاسته شد گیسوان طلائیش را از دامنه ارتفاعات برآفتاب و دشت کاسگران خرامان خرامان برچید! رزمندگان تجهیزات را بر دوش گرفتند و با آرایش ستون به راه‌پیمائی تاکتیکی ادامه دادند. بیش از سه کیلومتر در دشت و دامنه ارتفاعات کاسگران پیشروی کردند. این محل دارای زمینی سنگلاخی و ارتفاعات سنگی بود. و بوته‌خارهای و تک درختانی بلوط این سو و آن سو دیده می‌شد. بر حسب موقعیت مکان، ضروری شد که در محلی سیم‌خاردار کشیده و حریم اردوگاه نظامی را مشخص نماییم.

فرماندهان را احضار و دستور استقرار داده شد. در فاصله 12 کیلومتری دشمن هستیم ممکن است هر آن از آتش توپخانه و یا از پرتاب موشک‌های پراکنده دشمن به ما آسیب وارد آید. به هوشیاری و مراقبت کامل از منطقه توجه نموده مواضع سلاح‌ها و تیربارها را پیش‌بینی نمایند، زاغه مهمات تهیه شود، نسبت به کندن سنگر حفره روباه به تعداد نفرات و همچنین نصب چادرهای استراحت در ضد شیب اقدام گردید.

واقعاً چقدر دلپذیر بود لمس کردن هوای مطبوع فجر صادق که تماشائی و دیدنی است ناز کرشمه ابرهای نقره فام، روزهای پائیزی سال

1359 که دشت و قلل درخشندگی خاصی داشتند و نسیم بهشتی از هزار چم دامنه‌های قلاچه آبشاروار سرازیر شده روح آشفته رزمندگان را نوازش می‌داد. آهنگ موزون و ترنم ملکوتی طبیعت که سرشار از عشق هوس مستی است از لابلای بوته‌ها مزروعی و درختان جنگلی گریز زد با روح ستیزه‌جوی رزمندگان برخورد نمود. و غرور جوانی آنها را به وجد آورد.

گاهی خورشید از دریچه سقف خیمه‌گاه چادرها وارد می‌شد، پاورچین پاورچین پودر طلائیش را به سر و روی رزمندگان می ریخت و ... خنده کنان رقص کنان گرمی وجودش را بی‌دریغ ارمغان می‌کرد و بر شادابی نشاط ما می‌افزود.

عظمت زیبائی این طبیعت بکر خود شکفته که جولانگاه هزاران گل‌های رنگارنگ و چرندگان مرزوق و همچنین مایه نشاط و نشانگر میلیاردها موجود زنده که مداوم به ستایش و نیایش خلاقه این زیبائی‌ها مشغولند. ما را به تسلیم و رضا وا می‌دارد. که جبین عرق ریز ستم‌کش را بر گرده خاک گذارده و سجده عشق را به جا آوریم. دمی با یار محرم شویم و دل جانرا در اخلاص عمل گزاریم!

سرباز کرمی رابط مخابرات گردان داخل چادر شد پس از سلام و احترام نظامی گفت:

- قربان از ستاد عملیات فرماندهی با شما کار دارند.

- گوشی را گرفتم. سلام! من سرهنگ احمدی هستم. از رکن سه عملیات ستاد فرماندهی، پدر بزرگ فرمودند. ضمن اینکه خسته نباشید. جوجه‌ها به سوی آشیانه جدید پرواز دهید. مواظب باش عقاب شکارشان نکند. آه، دلهره و سنگینی بار مسئولیت وجودم را فرا گرفت.

به فکر فرو رفتیم. وای که اگر توسط عقاب نیروهایم را بر اثر بی احتیاطی و بی توجهی شکار گردیده، مجروح، شهید و اسیر شوند؛ چه مصیبت عظیمی است.

روزانه اغلب یگان‌های در خط پدافندی تعداد زیادی شهید یا مجروح نصیبشان می‌شد. زیرا مواضع پدافندی از استحکامات مهندسی برخوردار نبود. اصول استتار و پراکندگی رعایت نمی‌شد سقف سنگرها پوشش خوبی نداشتند کانال‌های تردد بین سنگرها و مواضع بطور استاندارد حفر نشده بود. در این صورت اصابت تیر مستقیم و ترکش گلوله‌های توپ و خمپاره به رزمندگان زیاد بود.

همچنین کمبود متخصصین با تجربه، کمبود امکانات مهندسی و لجستیکی و عدم آگاهی از منطقه عملیات و موقعیت دشمن در خط باعث خسارات جبران ناپذیری می‌شد.

آه ... انبوهی از تشویش و نگرانی وجود مرا احاطه کرده بود همانند یک غول وحشی و شرّافزون در روح من چنگ انداخته و مداوم حاله‌ای از سیمای رزمندگان عزیز به حالت مجروح و شهید در نظرم خودآرایی می‌کردند. گردانی که به من واگذار شده بود در پادگان بیستون کرمانشاه سازمان یافته و کارکنان آن، افراد مازاد سازمان رزمی سایر یگان‌ها بوده که به منطقه آورده شده بودند و توان رزمی گردان مهدی بیش از 45% نبود. به همین جهت کلّ افراد گردان شامل 750 نفر پرسنل وظیفه احتیاط 56 با اسلحه انفرادی ژ-3 5 نفر افسر جز و 11 نفر درجه‌دار کادر بدون تخصص و 5 دستگاه نفربر پی ام پی بود که روی برجک آن‌ها یک قبضه موشک مالیوتکا روسی و یک قبضه توپ 75 میلیمتری نصب شده بود. ضمناً یک نفر بر زرهی چرخدار لاستیکی و 2 نفربر زرهی شنی دار روسی به گردان واگذار شده بود. ما برای

پرتاب موشک مالیوتکا و تیراندازی با توپ 75 میلیمتری نیاز مبرم به پرسنل متخصص و فنی و تیرانداز ماهر داشتیم . که این گردان فاقد پرسنل با تجربه بود. و با چنین شرایطی بایستی یکی از گردان‌های زرهی با توان رزمی بالا و تحرک عالی را در خط تعویض نمائیم.

نیروهائی که در منطقه عملیاتی جبهه غرب وجود داشت عبارت بودند از:
- یگان‌های لشکر 81 زرهی به فرماندهی سرهنگ پیاده باوندپور که قسمتی از جبهه غرب کشور در منطقه ازگله، باویسی، سرپل ذهاب، گیلانغرب و سومار را پوشانده بود.

- با استفاده از سربازان منقضی خدمت ل56 تعداد 3 گردان جدید تشکیل و در مناطق عملیاتی به شرح زیر مستقر گردیدند:
1- گردان پیاده امید در منطقه عملیاتی سرپل ذهاب
2- گردان پیاده نور در منطقه عملیاتی چم امام حسن و ارتفاعات بازی‌دراز

3- گردان پیاده مهدی به فرماندهی سروان پیاده سید بهاء‌الدین پزشکی که در منطقه عملیاتی گیلانغرب (در دامنه ارتفاع برآفتاب و دشت نی‌پهن مقابل تنگ حاجیان).

همچنین در مجاورت گردان مهدی یگان‌های زیر مستقر بودند:
4- گردان 285 تانک به فرماندهی سروان مجید مردان‌پور و معاون گردان، سروان عبدالعلی پورشاسب

5- گردان 110 پیاده از لشکر 77 مشهد به فرماندهی سرگرد پرویز حبرانی
6- گردان ژاندارمری: که از مجموعه ژاندارمری منطقه گیلانغرب یک گروه رزمی به فرماندهی سرهنگ پیاده بیژن کبیری را تشکیل داده بود.

مأموریت یگان‌های فوق‌انهدام تجهیزات و بیرون راندن متجاوزین از منطقه گیلانغرب و غرب کشور بود.

چشم خون‌آلود خورشید فروبست ته‌مانده روشنایی روز از چادرها گریز زد و جایش را به هم همه و بحث انتقاد فرماندهان داد. و موجی از احساسات همراه با خشونت چهره هر یک از آنها را با نشاط‌تر کرده بود. سروان اکباتانژاد فرمانده گروهان یکم اعلام نمود ما آماده تعویض هستیم و سایرین هم منتظر دستور آگهی تعویض بودند. که از طرف من ابلاغ شود. - : عزیزان شناسایی را انجام دادید - می‌دانید که در روشنایی روز صحیح نیست به هیچ وجه عملیات تعویض انجام گیرد. زیرا موجب خسارات و تلفات می‌گردد. اولین یگان رأس ساعت 2030 از اردوگاه خارج شده باشد.

سکوت رادیویی را رعایت کنید. تجهیزات وسایل نورنما را با گل یا پارچه سیاه استتار نمائید. و توجه داشته باشید بی‌احتیاطی و بی‌نظمی در حرکت نشان دادن چراغ سبز به دشمن است. در نتیجه شاهد بارش انبوهی از آتش دشمن به روی خودی خواهیم بود.

آبشار پرخروش نور از آن سوی قله‌های شیاگوه، چرمیان، ارتفاعات چشمه میل به سوی دشت نفت شهر، و خانقین سرازیر شد. گونه‌های آتشینش بر تافت، چهره خون‌آلودش را در ارتفاعات کوه قاف پنهان کرد. در زیر گنبد کبود این پدیده عظیم آفرینش پاره‌ای از ابرهای کبود رنگ با مه غبارآلود آغشته به بخارات دود باروت، هم آغوش شده بود رقص‌کنان غرش‌کنان فرار خورشید را جشن گرفتند. هاله‌ای از پیکره سیاه شبیه غول به استقبال شب آمد که اشک شوق خود را بر سر رزمندگان بریزد.

حماسه آفرینان در طراوت و رطوبت هوا سرمست مدهوش بودند هر کدام با نوای سحرانگیز ریزش باران زمزمه‌کنان سرود عشق می‌خواندند. شور حال دیگری غوغا بود. برخی چنان پر تلاش بودند.

سریع وسایل، ادوات نظامی و تجهیزات انفرادی خود را آماده کرده و به ستون راهپیمائی ملحق شوند. و به شرایط سخت جوی (شدت ریزش باران که بر سر روی آنها می‌ریخت) اهمیت نمی‌دادند. تکه‌های سنگین گل اطراف پوتین آنها چسبیده بود که به هیچ طریق رها نمی‌شد. گاهی سربازی به زمین می‌نشست تا گلها را از اطراف پوتین خود جدا کند.

سرباز دوست‌محمدی راننده خودرو فرمانده گردان با چهره‌ای خسته و بدنی خیس از آب در حالیکه از لبه کلاهش آب می‌چکید وارد سنگرم شد.

احترام نظامی گذاشت و گفت:

- قربان خودرو نفربر پی.ام. پی. وان در کنار جاده آسفالته نیمه معلق

شده و در حال افتادن به پرتگاه است.

ریزش باران امان از ما گرفته بود خشم و نفرت طبیعت در منطقه ما کولاک می‌کرد. ضربات کوبنده قطرات باران هر جنبه‌ای را چنان شستشوی می‌داد که دیگر نیاز به حمام گرفتن و آب‌تنی کردن نبود. و مجبور می‌شد که به جانپناهی برود و به سرقیافه خودش بپردازد. من به همراه ستوان توفیق معاون گردان و چند نفر درجه‌دار در مکان حادثه حاضر شدیم. واقعه را از راننده نفربر که دانش‌آموزی بود سؤال کردم. او جواب داد در حال حرکت بودم، به علت تاریکی شب و دید کم و شدت باران از جاده منحرف شدم.

ستوان توفیق با نگاه غضب‌آلود بر خدمه و سربازانی که در دل نفربر جای خوش کرده بودند پرخاش و فریاد کشید. که به جز راننده میرزائی بقیه، نفربر را ترک و به دستورات من توجه کنید.

- دو سیم بکسل بیاورید.

- گروهیان ثریائی و دانش‌آموز مه‌ران نفربرها ایشان را حرکت بدهند و در مقابل نفربر میرزائی بفاصله 5 متر موازی هم توقف کنند و سیم بکسل‌ها را به طور ضربدر به نفربر ثریائی، مه‌ران و میرزائی نصب کرده سپس ستوان توفیق گفت:

- از کنار نفربر دور شوید و راننده‌ها بروند پشت فرمان نفربرها را روشن نموده و به حرکت دست‌های من توجه کرده و آهسته، آهسته در جهتی که من تعیین می‌کنم حرکت کنید. مجدداً به گروهیان ثریائی و دانش‌آموز مه‌ران تأکید داشته که فقط به حالت حرکت دست‌های من دقت نمایند. ستوان توفیق مقابل نفربر ثریائی و مه‌ران قرار گرفت دست‌ها را به طرف بالا برد و با حرکت دست‌های او نفربرها با حالت آهسته حرکت کردند و با سلام و صلوات نفربر میرزائی به ستون راهپیمائی تاکتیکی ملحق شد.

تاریکی شب رزمندگان و تجهیزات را در خود پنهان کرده و یاران را از دید سوداگران خون‌آشام محفوظ داشته بود. بنابراین رزمندگان از آسیب پرنندگان آتش‌زا و ترکش‌های زهرآگین سربی و تیرهای سرگردان غیبی مصون ماندند. گاهی سیاهی شب چنان گستاخی از خود نشان می‌داد و رزمندگان را در کام خود مدفون می‌نمود. تا از دیدار هم در حال حرکت محروم بمانند.

حرکت راه‌پیمائی تاکتیکی خیلی کند انجام می‌گرفت فقط صدای برخورد قدم‌های افراد با خاک خاشاک زمین به سمع می‌رسید. موتورها ناله می‌کردند و شنی نفربرها بر زمین می‌خورد. این نفربرهای غول‌پیکر با ایجاد

صداهاى حول انگیزشان طعمه خوبى براى دشمن ما بودند. این غرشها استتار تاریكى شب را خنثى مى کرد. و با افشاگرى موقعیت، حرکت ما را به دشمن پیام مى داد و هرلحظه احتمال مى رفت که ستون راهپیمائی به کمین دشمن برخورد کند. با وجود اینکه اصل استتار و تأمین در مسیر راهپیمائی رعایت شده بود. (افراد باتجربه شجاع و باهوش براى دیده‌ورى و تأمین جناحین ستون انتخاب شده بودند.)

تیم دیده‌ورى، گروه‌هاى تأمین جلو و جناحین ستون بفاصله لازم گسترش یافته بودند ستون راهپیمائی با هوشیاری به پیش مى رفت ساعت 0230 بامداد 59/9/27 تابلو ورودى شهر جنگ زده گیلانغرب را دیدیم. خدا را شکر گیلانغرب با بدن مجروحش، با سنگینی فراغ دورى از فرزندان و با لب خموش و سکوت غم‌انگیزش از رزمندگان ما استقبال کرد. یاران ترنم دل سردادند.

- بارالها سپاس و ستایش تو را که توفیق زیارت دیدار این شهر را نصیبمان کردی، بازتاب از سکوت غم شهر ستمدیده حال و هوائی دیگر در ما ایجاد شد. گویا ارواح مقدس شهدا با روح خسته دلان رزمندگان ما، هم آغوش و همساز شده‌اند و پیام دل در فضای ملکوتی شهر گیلانغرب طنین انداز بود.

ای فرشته‌هاى ایثارگر نور، ای پیام‌آوران آزادى عشق، ای سلحشوران جان بر کف ای جانباختگان شجاعت امید وای ستیزجویان عشق عدالت به پاخیزید، به پاخیزید و داد مظلومان و خون ریختگان ما را بر این جایگاه مقدس؛ از ظالمین و مردان درنده خوی، که با پرتاب خفاش‌هاى آتش، و بارش گلوله‌هاى مرگبار، جان، مال، مکان ما را نابود و به هلاکت رساندند بستانید.

- به دیدوران جلو پیام دادم سرفدم بلند و سریعتر حرکت کنید!

باید هرچه زودتر شهر را ترک می کردیم تا از آسیب پذیری منافقین و ستون پنجم در امان بمانیم. ستوان توفیق رسیدن به ابتدای ورودی جاده نی پهن را اعلام کرد.

جاده نی پهن جاده مرزی نیمه آسفالته ای بود که شهر گیلانغرب و شهر قصر شیرین را به هم متصل می کرد این جاده در تصرف دشمن بود، در نتیجه ارتباط تدارکاتی بین دو شهر قطع شده بود. سرانجام عدو (دشمن) با مقاومت مردم قهرمانگونه و شجاع گیلانغرب روبرو شده و پس از 12 ساعت درگیری گستاخانه از شهر گیلانغرب به نزدیکی تنگ حاجیان رانده و در دشت نی پهن مقابل تنگ حاجیان و ارتفاعات برآفتاب مستقر و گسترش یافته و خط لجمن (لبه جلوی منطقه نبرد) را تشکیل داده بود.

ساعت 0115 دقیقه بامداد 59/9/28 هشدار دادم مراقب خود باشید. از برخورد و اصابت تیر مسقیم و موشک های افقی عدو غافل نباشید و از تاریکی و استتار شب کمک بگیرید.

وارد جاده نی پهن شدیم به سمت خط نیروهای دشمن پیشروی کردیم. تا آنکه به فاصله 3/5 کیلومتری تنگ حاجیان به نقطه الحاق نیروهای در خط تماس رسیدیم. بعداً در دشت نی پهن به فاصله 10 الی 12 کیلومتر با آرایش خط دشتبان گسترش یافته و مستقر شدیم و شروع به ایجاد استحکامات و مواضع پدافندی کردیم.

از تاریکی شب استفاده کرده، گروهان یکم پیاده به فرماندهی ستوان یکم اکباتانژاد از بر شرقی جاده نی پهن تا دامنه ارتفاعات برآفتاب جنب تنگ حاجیان به طول سه کیلومتر گسترش و مستقر و مواضع پدافندی اتخاذ نمود. و گروهان دوم پیاده به فرماندهی ستوان یکم ناصر نادری با نفربرهای موجود گردان از حد غربی گروهان یکم به طول 4 کیلومتر روی

تپه‌ماهورهای دشت نی‌پهن مستقر شد و مواضع پدافندی را اشغال کرد. و گروهان سوم پیاده بفرماندهی ستوانیکم طیفوری از حد غربی گروهان دوم به طول 4 کیلومتر روی دامنه ارتفاعات چغالوند پیش رفته و مواضع پدافندی اتخاذ کرد.

رزمندگان از نور مهتاب ستارگان یاری جستند و سریع سنگرهای حفره روباه مناسبی برای خود آماده کردند. گوئی لانه جوجه می‌باشد. و فقط می‌توان بدرون لانه خزید و تلب شد. دیگر صدای ناهنجار توپ‌ها و خمپاره‌ها بر آنها اثری نداشت و دمی را می‌توان آسوده خاطر آرامید.

یاران در مواضع پدافندی

اشعه زرین خورشید از لابه‌لای تکه ابرهای غم‌زده می‌گریخت، چون آبشار نور به دشت نی‌پهن سرازیر شد، میدان نبرد و سنگر رزمندگان را در بر گرفت و گرمی مهرورزی‌اش را نثار جانبازان کرد، گویائی از عظمت و جلال جبروت الهی بود که امید به زندگی و پیروزی را به ما نوید می‌داد. بار الها، قدرت روحی عطا فرما که عشق و جسارت این عزیزان اینثارگر را به نگارش آورم.

سنگر نشینان به وجد آمده بودند، گوئی در بارگاه بیت‌الحرام به سجده افتاده‌اند و با نیایش و ستایش خالق خود سنگرها را نور باران کردند، نغمه‌ای از روزنه سنگر شنیده می‌شد!

ای همدم تنهائی بی‌کسان، ای یاور بی‌یاوران، ای قادر توانا، ای بهترین حافظ، از جهنم سوزان، و از خشم درندگان زمان به تو پناه می‌برم.
- رزمنده‌ای به صدا درآمد. با پوزخندی فریاد زد هنوز خورشید سر از تخم بیرون نیاورده. کوهی از آتش بر سر ما ریخته شد. وای بر خودنمائی روز، وای از انبوه بارش آتش دشمن که خورشید از هیبتش می‌رمد و منطقه جهنم سوزانی خواهد شد و تمامی ما در این جهنم شیادان سوخته و بریان خواهیم شد.

رزمنده‌ای با خشم فریاد کشید: یا دافع البلیات یا خیرالفاطحین یا خیرالناصرین، هم‌رزمم: چرا کفر می‌گوئی و پیروی از نفس شیطانی می‌کنی... هم‌رزم دیگری گفت:

- ناامید از رحمت الهی مباش. توکل کن به برطرف کننده بلیات و به بهترین کارگشایان و از بهترین یاوران، کمک و استعانت بخواه تا قادر توانا

آتش جهنم سوزان را به بهشت برین برگرداند. چنانچه حضرت ابراهیم(ع) را در آتش انداختند و به فرمان محبوبش آتش بر او سرد و سلامت شد. و دهکده آتش به گلستان و بوستان بهشتی مبدل گردید و ابراهیم(ع) به سلامت به سوی امت برگشت و نمرودیان از دیدن اعجاز الهی مات شدند. رزمنده‌ای دیگر گفت: برادر! او خلیل الله بود پیغمبر خدا، بنده خاص، و مخلص خدا و انتخاب شده ویژه برای شکستن بت‌ها و کوبنده بت‌پرستان بود. ندائی از کنج سنگر به فریاد ما رسید.

- توکل، توکل بر تو ای خدای قادر توانا، ای مظهر رحمت غفران رزمندگان ما را ابراهیم‌های کوچک انتخاب نما و بارش آتش جهنم سوزان را به باران رحمت و نسیم خوش بهاری گردان. آمین!
- از بی‌سیم صدا آمد: پزشک پزشک گروه‌بان ثریائی هستیم.
- به گوشم ثریائی.

- قربان عدو طوفان به پا کرده است، بارش گلوله‌ها و آتش توپخانه امان را گرفته است. اجازه می‌دهید با خاک‌اندازها خاک بر سر آنها بریزیم و آتش را خاموش کنیم!

- هرگز، هرگز، حتی یک سنگ هم پرتاب نکنید.
راستی همین طور بود، انبوه بارش آتش دشمن دشت نی‌پهن را جهنم کرده بود!

گلوله‌های مستقیم تانک، توپخانه و خمپاره‌ها همانند باران بر منطقه دشت نی‌پهن فرود می‌آمد و گاهی گردان تانک 285 زرهی و گردان ژاندارمری و توپخانه لشکری تعدادی گلوله شلیک می‌کردند که اعلام موجودیت نموده و تا حدی آتش‌های ایذائی متخاصم را کاهش داده باشند.

- فریاد بی‌سیم: پزشک پزشک من ستوان نادری هستم. بر سر روی
مان آتش می‌بارد اجازه می‌دهید خاموش کنیم.
- خیر، هرگز، هرگز، حتی یک سنگ هم پرتاب نکنید. دستور را ابلاغ
کنید. تمام
- پیام به فرماندهان گروهان یکم و سوم: وضعیت و حرکات را اعلام
دارید.

صدای ستوان اکباتانژاد شنیده شد:

- ستوان اکباتانژاد: (فرمانده گروهان یکم) قربان وضعیت آرام است.
گاهی خرچنگ‌ها را از آشیانه بیرون می‌آورند. آفتاب می‌گیرند و
برمی‌گردند به لانه‌هایشان. و گاهی هم تبادل آتش، توپخانه انجام می‌گیرد.
- ستوان طیفوری فرمانده گروهان سوم می‌گوید: قربان وضعیت آرام
گاهی هم تبادل آتش پراکنده است.
اکثر افسران جوان درخواست اجرای آتش متقابل می‌کردند. در حالیکه
با فریب و نیرنگ تاکتیکی دشمن آشنائی نداشتند و تصور می‌کردند با شلیک
چند گلوله و موشک، آتش دشمن قطع می‌شود. بی‌خبر از اینکه مواضع‌شان
شناسائی شده و بر اثر عکس‌العمل بارش انبوه آتش دشمن روی مواضع
خودی منجر به تلفات و ضایعات جبران ناپذیر خواهد شد.
گروهان دوست محمدی (رئیس فرمانده گردان مهدی) بود و مقسم
غذای یگان‌ها در خط، وارد سنگر فرماندهی شد. با ادای احترامات نظامی
گفت:

- قربان غذا را ببرم.

- صبر کن

در نیمه شب غذای یگان‌ها در خط پدافندی از آشپزخانه صحرائی مستقر در گیلانغرب توسط سرگروه‌بان محمدی آورده می‌شد برای گرم ماندن، غذا را در گانتن‌های فلزی (ظروف مخصوص حمل غذا) 40 نفری ریخته و یا تویوتا می‌گذاشتند و حدوداً 15 کیلومتر، را تا نزدیک خط پدافند با چراغ خاموش با دور کم موتور حرکت کرده و در فاصله 500 متری مواضع یگان‌ها در شیار رودخانه دشت نی پهن توقف نموده و منتظر آمدن مقسمین یگان‌ها می‌ماند.

مقسم‌ها از مواضعشان که داخل کانال‌ها و شیارها بود پائین می‌آمدند و کانتن‌های غذا دریافتی را می‌بردند.

من هم در طول روز مواضع را بازدید و گزارش نوبه‌ای 24 ساعته را از فرماندهان دریافت می‌کردم. گاهی با سربازان و هم‌زمان عزیزم خوش بشی داشتم. و توجه به حالات روحی روانی آنها مرا شاد و مسرور می‌کرد. زیرا نشاط و توان روحی سربازان و فرماندهان بسیار خوب و بالا بود.

از گوشه سنگری صدای قهقهه خنده تعدادی از رزمندگان گوش مرا نوازش داد. از حرکت لب‌ها بیانات شیرین و کلمات سحرانگیز که در فضای سنگر رها می‌شد، دل و روح مرا مجذوب می‌نمود.

جناب سرگرد الحمدالله در جوار یاران زندگی خیلی خوش می‌گذرد عجب این هوای پائیزی به مانند هوای بهاری است و مطلوب و زیباست. در موقع دیدبانی شکوه عظمت زیبایی‌ها سحرانگیز حیات‌بخش دشت نی‌پهن، رنگ‌آمیزی و نقشه‌نگاری تپه‌ماهورهای دامنه چغالوند، هجوم بوی عطر گل‌های وحشی به مشامان، روح افسرده را حیات و نشاط می‌بخشد.

راستی این همه قدرت جاذبه در این مکان از کجا آمده که دل را به خنده و وجد و امید به زندگی آورده و پیروزی را در روح انسان شکوفا می‌کند که مرگ را تحوّل زندگی و شهادت را شکوفای زندگی می‌داند!

- رزمنده دیگر لب به سخن گشود و گفت: قربان گروهبان ثریائی معلم سنگر ماست گاهی طبع شاعریش گل می‌کند و با جوک‌های خوش فکرش ما را به خنده وا می‌دارد. نگاهم به نگاه فرمانده گروهان ستوان اکباتانزاد گره خورد که از دستش گزارش نوبه‌ای را دریافت کنم گفت: قربان بارش آتش ایذائی کم شده و شب‌ها سوت و کور است. ولی بعدازظهر حوالی ساعات پنج به بعد تا غروب آفتاب از سمت چپ مواضع ما مورد تهدید آتش ایذائی قرار می‌گیرد. گاهی بارش پراکنده گلوله‌های توپخانه خمپاره شروع می‌شود پس از چند دقیقه قطع می‌گردد. به ستیزه‌جویی بارش آتش تاکتیکی دشمن فکر می‌کردم که عدو بهر نیرنگ شده مواضع ما را شناسائی و قصد آسیب رساندن دارد. پس از قطع سخن سربازان گفتم: می‌دانید بهترین دوست و نگهدار شما بعد از خداوند رحمان کیست!

- رزمنده جواب داد. فرمانده، فرماندهان!

- من لبخند زدم گفتم: البته دوستی فرمانده، الهی و ملکوتی است ولی در این سنگر، در این مکان حوادث آفرین برای حفظ جان شما دوستی او بالاتر از همه اینهاست. فرماندهان و سربازان حاضر با نگاه به یکدیگر با تحیّر به فکر فرو رفتند و سخن گشودن بهترین دوست کیست؟ شروع به داد سخن کردم.

- عزیزان من، فرزندان غیور اسلام، بالاترین و بهترین دوست بعد از قادر متعال، فکر انضباطی خودتان است و بعد هم، سنگر کانال‌ها می‌باشد. که پیکر شما را از برخورد ترکش و تیر غیب حفظ می‌کند و از هلاکت نجاتتان می‌دهد و

مأموریتان را با سرافرازی به پایان می‌رساند و با سلامت به آغوش خانواده برمی‌گرداند.

راستی روحیه با نشاط رزمندگان مرا شاد و محضوظ کرد. با دلی آکنده از عشق امید به سلحشوران اسلام مرا وادار کرد داد دل در فضای سنگر رها کنم. عزیزانم شما گفتید روزها به طور پراکنده به ویژه بعد از ظهرها از این سمت ناظر بارش آتش گلوله‌ها توپ خمپاره بر اطراف مواضعتان هستید! توجه داشته باشید که پشت ارتفاعات دهی است به نام گور سفید که تکاوران و چریک‌ها دشمن آن آبادی را اشغال کرده‌اند. و روی سقف بام خانه‌ها تیربار کاتیوشا و تک‌تیراندازهای ممتاز با تفنگ کلاشینکف دوربین‌دار قرار داده‌اند و پشت آبادی خمپاره‌انداز 81 میلیمتری و 60 میلیمتری مستقر شده به همین جهت در روز اگر کسی از شما تردد کند و مورد دید واقع شود، آتش می‌ریزند. که خوشبختانه تا کنون دشمن متوجه حضور شما نشده است و گر نه حجم آتش خیلی سنگین‌تر بود.

- گروهبان دوست محمدی ادای احترام کرد گفت: قربان غذا تقسیم شده از سنگر خارج شدم و همراه فرمانده تیم‌ها به حالت خمیده در کانال‌های تردد کردیم و از نور درخشش گونه الماس‌های آسمان لذت می‌بردیم. ناگهان انبوهی از خمپاره منور در فضای دشت نی‌پهن پرتاب و آرام آرام به طرف زمین آمد: باور کنید درست مثل روز روشن شده بود.

از ترس دیده شدن فریاد زدم: زمین‌گیر شوید. من با یاران همراه به زمین چسبیدیم و بعد از گذر چند دقیقه خزیده رفتن، به کانال تردد و به شیار رودخانه پناه بردیم.

صدای رزمنده‌ای را شنیدم که گفت: چقدر جان عزیز است ببین سرگرد چطور خطرناک خودش را بر زمین انداخت احتمال شکستن دست پایش زیاد بود.

- فریاد زدم من به دامن بهترین دوستم پناه بردم اگر زمین‌گیر نمی‌شدم کافی بود. عدو با دوربین دید در شب یکی از افراد ما را ببیند و تا صبح آتش جهنم‌وارش را بر روی ما بریزد و تا تلفاتی از ما نمی‌گرفت بارش آتش قطع نمی‌شد.

- یاران، جان عزیز است و این بهترین امانت و هدیه خداوندی است که بایستی از تهاجم و بلیات حفظ و نگهداری شود. خطاب به فرماندهان همراه گفتم، به عمق و امتداد کانال‌ها توجه بیشتری شود. و هرگز در روز از سنگرها خارج نشوند. و در شب فقط در کانال‌ها تردد و استراحت کنند. ساعت، ساعت 0325 دقیقه بامداد را هشدار داد و در انتظار حوادث و پیامدهای ناخوانده بودیم: در حالیکه نگاهم به چهره دوست محمدی افتاد گفتم:

- دوست محمدی تقسیم غذا بطول انجامید.

- قربان مقسم یگان طیفوری معطل کرد.

دوست محمدی راست می‌گفت زیرا یگان طیفوری روی خط‌الرأس جغرافیائی ارتفاعات چغالوند مستقر بود. و مقسمین غذا به طول 2 کیلومتر از ارتفاعات پائین می‌آمدند و غذای یگان را دریافت می‌کردند.

لالائی موتور وانت توپوتا پیکر مرا به عالم بیهوشی برد و پلک‌ها تاب توان دیدار حوادث را نداشتند و برهم فرود آمدند.

ستاد جبهه غرب واقع در باغ فلاح

تلفن به صدا درآمد.

- سلام، گروه‌بان خرسند هستم، قربان از ستاد فرماندهی پیامی دریافت کردم.

- فرماندهان گردان رأس ساعت 0830 روز 59/9/27 در سنگر ستاد فرماندهی حضور یابند.

سنگر ستاد فرماندهی قرارگاه غرب، در خط مقدم جبهه در باغ فلاح گیلانغرب مستقر بود. پس از مسیر 2 کیلومتر خارج از گیلانغرب بر ورودی جاده نی‌پهن قصر شیرین پارک جنگلی کوچکی پوشیده از انبوه درختان کاج ناروند سربه فلک کشیده بود، که چشم را نوازش می‌داد. در وسط پارک ساختمان آجری قدیمی بنام قصر صاحبقران از دوران قاجار به جا مانده بود. نمونه این قصر در تهران در وسط محوطه دانشگاه جنگ قرار دارد. جز آثار میراث فرهنگی می‌باشد. نمای کلی این ساختمان قدیمی مربع شکل است از دو طبقه با بنای آجری ساخته شده است.

مهم طبقه زیرزمین این ساختمان است. که پس از عبور از 5 پله به پائین وارد راهرو باریک درازی به عرض یک متر و نیم و به طول 20 متر شده که از جلو ورودی‌های تعدادی از اطاق‌های ساختمان زیرزمین می‌گذرد. جالب این که راهروهای باریک به یکدیگر ارتباط ورودی دارند. لذا می‌توان از یک جهت وارد و از سمت دیگر خارج شد. مساحت هر یک از اطاق‌های طبقه زیرزمین حداکثر بین 16 الی 20 متر مربع می‌باشد. و دارای سقفی گنبدی و قوسی شکل هستند. ستون‌ها و پی‌های زیرزمین به قطر 70 الی 80 سانتیمتر بنا شده است که از لحاظ ایمنی، حفاظت خوبی را در مقابل بمب‌ها، موشک‌ها و آتش‌های توپخانه به وجود می‌آوردند و همچنین

ساختمان خود را زیر چتر برگ‌های سبز درختان استتار کرده و از دید هوایی تا حدودی محفوظ بود.

با مشاهده به چهره پرشور و نشاط رزمندگان اسلام دمی مدهوش و محسور الطاف الهی شده بودم. با محرم رازم به نجوای دل بسنده نمودم. خاشعانه فریاد دل سردادم. ای پناهگاه بی‌پناهان، ای خالق زیبایی‌ها، ای محبوب دل‌ها و ای انیس قلب‌ها از لطف و مرحمت بیکرانت که شامل ابراهیمیان کوچک کرده‌ای تو را حمد و سپاس گفته و شکر می‌کنیم.

زیرا رزمندگان اسلام در این چند روز عملیات پدافندی در مقابل اهریمنان تاریخ توانستند شجاعانه مقاومت کنند روح روانشان را از ضربات درندگان خونخوار محفوظ بدارند. آتش جهنمی شیادان در نظرشان به بوستان بهاری پدیدار شد. و غم ترس از چهره مقدسشان زدوده گردید. و شادی عشق از لبانشان جاری ساخت که بهترین مرحم شفابخش دل هجران زده‌ام گردید.

- سرهنگ عطاریان فرمانده قرارگاه غرب، در کمیسیون فرماندهان خطاب به آنها دستور آگهی عملیات را اعلام نمود.

- اخیراً نیروهای اسلام با برادران سپاه در جبهه جنوب در منطقه عملیاتی دشت سوسنگرد بُستان، عملیات طریق‌القدس را با موفقیت انجام داده‌اند که تلفات و ضایعات دشمن چشم‌گیر بوده است.

شما هم باید خود را برای اجرای عملیات انهدامی آماده کنید و دشمن را از منطقه تنگ حاجیان رانده و محور تدارکاتی جاده گیلانغرب قصر شیرین را آزاد نمائید.

سرهنگ باوندپور فرمانده لشکر 81 زرهی و سرهنگ بیژن کبیری، فرمانده گروه رزمی مستقر در گیلانغرب نگاهشان به هم گره خورد. سرهنگ باوندپور گفت:

- بیژن گومان زایید مواظب باش سرزای نمیره.

- بیژن کبیری خنده کرد. گفت:

- قربان خاطر مبارک آسوده باشد. گاو ما قدرتمند است سرزای

نمی‌میرد بلکه با شاخهایش هر گاوبازی را می‌درد.

عطاریان با حالت دلهره با نگاه تیزبین فرمانده لشکر را آرام نمود و ستاد

را ترک کرد و جهت بازدید رهسپار خط مقدم شد.



فرمانده گردان مهدی در حال سخنرانی در ساختمان باغ فلاح

عملیات تنگ حاجیان (بازدید و ارزیابی رزمی)

سرهنگ احمدی افسر عملیات (مسئول رکن 3) همراه با سرهنگ 2 رحیمی مسئول رکن 1 و 4 تیپ 2 از خودرو نظامی پیاده شدند و با حالت شتابزدگی به راه افتادند نگاهشان سنگرها و چادر افراد و کج‌دهنی طبیعت را براندازی می‌کرد و کندی قدمهایشان به سوی ستاد گردان طوری بود که گوئی دست عفریته‌ای کف و پاشنه پایشان را گرفته تا ضجه پوتین با برخورد زمین را نشوند، و آنها را رها نمی‌کرد. سرهنگ احمدی و سرهنگ رحیمی با برداشت چند قدم راه رفتن خسته شدند هن هن کنان گفت: سرگرد پزشکی در این سرما و آب هوای بارانی و از همه بدتر این عجزه پیر به پایمان چسبیده و ول نمی‌کند. چه کار کنیم از دستش خلاص شویم.

وقتی خاک رس زمین منطقه که با آب باران مخلوط می‌شد گِل چسبنده‌ای ساخته و به کفش‌ها می‌چسبید. تا چکمه از پا در نمی‌آوردی گِل رها نمی‌شد و پوتین را هم تا برخورد با قلوه سنگ‌ها و کوبیدن چند مرتبه کف پوتین بر زمین از چنگال گل‌های چسبنده آزاد نمی‌گردید.

سرهنگ رحیمی گفت: جناب سرهنگ احمدی بین جوجه سربازها چه می‌کنند، انگار نه انگار که به میدان جنگ آمده‌اند. و دشمن در کمین نشسته است. و احتمال دارد هر لحظه چند ترکش خمپاره، گلوله نوش جان کنند و همین چادر انفرادی روی انداز پیکر آنها گردد و چه بسا همین جا دفن شوند.

سرهنگ احمدی اشاره به چند نفر از رزمندگان کرد گفت!

- فرزندان عزیزم چرا کلاه آهنی بر سر ندارید؟ سعی کنید در حال تردد همیشه از کلاه آهنی استفاده کنید. و در رفت آمدها از کانال‌ها و ضدشیب کمک بگیرید. جلوی سنگرها با گذاردن چند کیسه شنی دیوار امنیت ایجاد کنید. این منطقه در برد گلوله‌های توپخانه و خمپاره انداز 120م دشمن است.

فرمانده گردان، پس از خیر مقدم به عالی جنابان آنها را به سنگر و چادر فرماندهی هدایت و در انتظار فرمایشات سرهنگ احمدی و سرهنگ رحیمی به گوش نشسته بود.

سرهنگ احمدی به سخن آمد پس از ذکر صلوات و حمد سپاس خداوند متعال گفت:

- من مأموریت دارم پیام فرمانده لشکر را ابلاغ کنم!

بفرموده: در آتیه نزدیک عملیات هجومی توسط یگان‌های مستقر در این منطقه انجام خواهد شد. لذا یگان‌های منطقه را از لحاظ آمادگی رزمی و توان عملیاتی اطمینان نمایند. روحیه پرسنل، امکانات لجستیکی و پیشرفت آموزش را ارزیابی و نتیجه را گزارش کنید. در ادامه یادآوری‌ها گفت: سرهنگ رحیمی مسئول رکن 1 و 4 از روحیه، رفاه پرسنل و امکانات لجستیکی بازدید و ارزیابی می‌نماید. من هم افسر رکن 3 (عملیات) لشکر هستم. از آمادگی رزمی، توان عملیاتی و پیشرفت آموزش یگان‌ها بازدید می‌نمایم. پس از اتمام تذکرات سرهنگ احمدی نگاه فرمانده گردان به چهره فرماندهان گروهان‌ها که در جلسه حضور داشتند بوسه زد گفت: سلام، درود بر رزمندگان ایثارگر و حمد و ستایش پروردگار هستی بخش جان آفرین. از یادآوری‌ها و راهنمایی‌های عالیجنابان بسیار متشکر و سپاسگزاریم. گردان آماده بازدید می‌باشد!

ستوان توفیق معاون گردان: پریشان حال بالبهای سوخته کبودی به سخن آمد:
- جنابان بلدند خوب حرف بزنند بازدید کنند! ای کاش توان حل مشکل را داشته باشند زنجیر شنی اغلب نفربرها پاره شده و خرچنگ‌ها مدتی است که در دهلیز بلا تکلیف مانده‌اند. ستوان وطن پرست افسر ترابری گردان عقده دل خالی کرد و گفت:

فقط سه خودروی اهدائی آماده بکار هستند بقیه بعلت نداشتن قطعات تعویضی حتی یک قطعه یدکی جزئی، در گل فرو رفته‌اند.

استوار نجفی سرگروه‌بان گردان مسئول آشپزخانه و طبخ غذا با چهره اندوهگین و دلسوزانه‌ای گفت: قریب یک ماه است که آشپزخانه مستقر گردیده و غذای گردان را طبخ نموده و با انبوهی مشکلات به خط ارسال می‌دارد. ولی به دلیل نداشتن مواد پاک کننده و نارسائی‌های بهداشتی پاتیل‌ها و ظرف‌های غذا را زیر پل شکسته برده و آن‌ها را در حاشیه رودخانه با خاک شن شسته و با آبجوش ضدعفونی می‌کنند و به لطف خدا تا این لحظه مسمومیت غذایی نداشتیم و بر اثر تلاش و فداکاری سربازان آشپزخانه و مقسم‌های غذا تا کنون غذا به موقع طبخ و به خط ارسال شده است.

یورش نگاه‌های تحقیرآمیز سرگروه‌بان و سربازان آشپزخانه چهره مرا غمزده و کوفته نمود. آه چقدر برای فرمانده رنج‌آور و کسل‌کننده است که امکانات تدارکاتی یگانش آنچنان ضعیف و دستش تهی و جیبش خالی از ساپورت مالی باشد. و نتواند حداقل هزینه خرج‌های جزئی و فاکتورهای خرید قطعات یدکی را بپردازد.



آشپزخانه صحرائی گردان مهدی در حوالی پل شکسته

شور و حال مردم گیلانغرب به وطن و جنگ

گروهبان وظیفه خرسند: مسئول بی‌سیم مخابره گردان . با ادای احترامات نظامی گفت: قربان پیام دریافت شده از ستاد فرماندهی را رؤیت کردید؟

- از ستاد فرماندهی غرب به کلیه یگان‌های عملیاتی در منطقه، خیلی فوری آمادگی و توان رزمی را اعلام دارید!

پاسخ پیام: آموزش 75% روحیه پرسنل 85%. توان رزمی ادوات قریب به 35% اعلام گردید. واقعیت یگان همینطور بود. که پاسخ داده شد. زیرا پرسنل از آموزش و روحیه خوبی برخوردار بودند. اکثر پرسنل تحصیلات عالی و بینش سیاسی مطلوب مزید بر آموزش نظامی برخوردار بودند که با آرامش مسائل پیچیده جنگ را تجزیه و تحلیل می‌کردند و انگیزه جنگیدن برای آنها روشن بود. فریاد می‌زدند ما هدف‌های عالی آمیخته به آرمان‌های زیبا و ملکوتی در سر داریم که بر اثر توکل به خدا و تحقیق در شناخت مکتب اسلام ناب محمدی اگر اندک غبار هراس، خوف از عملیات و یأس و ناامیدی از آینده بی‌ثبات در فکر و قلبمان بود پاک زدوده شد و جایگاهش را به روحیه قوی، با نشاط و ظلم ستیز واگذار کرد. عجباً شجاعت و جسارت پرسنل در مقابله با خصم خفاش‌نما که زبانزد خاص و عام بود.

سلام و درود بر مردم بی‌پناه رنج کشیده گیلانغرب که بر اثر ترس از اصابت ترکش بمباران هوایی و آتش توپخانه خانه و زندگی خود را ترک کرده و به زیر پل‌های شکسته، آبریزهای جاده نی‌پهن و در شیارها و سوراخ‌های دامنه ارتفاعات برآفتاب و دامنه ارتفاعات بر جاده کاسگران، قلاچه که قبلاً لانه شغال و روباه بوده پناه برده و زن و فرزندان خود را در این دهلیزهای،

حفره‌نماها مسکن داده و زندگی می‌کنند و روزها با تمام عشق به مزرعه خود مراجعه و با یک دنیا امید به پروردگار رزاق به کار زراعت در قطعه زمین خدادادی مشغول می‌شوند و قریب به یک ساعت مانده به فرار آفتاب به لانه خود برمی‌گشتند و اهل خانواده در کنار سرپرست یا بزرگ خانواده یا ریش سفید مورد احترام، در زیر روشنائی شمع برافروز با صرف یک فنجان چای و اندک غذا قیل و قال بچه‌ها را خاموش و تاریکی شب را به سپیدی بامدادی روز می‌سپردند. و خویشان را آماده حرکت و مقابله با حوادث روزانه می‌نمودند! من با کنجکاوای دلسوزانه از خانواده‌ها جنگ‌زده خواهش کردم کوچ کنید به قلاچه، سرپل ذهاب، یا به کرمانشاه بروند، ولی موافقت نمی‌کردند.

عجبا شگفتا، سرپرست خانواده با چهره‌ای برافروخته خستگی‌ناپذیر فریاد زد گفت: برادر، برادر ارتشی، شما به فکر خودتان باشید ما نیاز به دلسوزی کسی نداریم. مستحق به گدائی و محبت کسی نیستیم! حاشا در فریادشان واقعیت همین بود. زیرا نشاط زندگی به چشم می‌خورد و خنده قهقهه گلها شکفته زندگی گوش را نوازش می‌داد.

سرپرست خانواده با دلی پر از امید و عشق با لب‌های کبودی ترک خورده از دل جانش ترنمی ساز کرد. درحالی‌که نگاه محبت آمیزش به فرزندان و اهل عیالش بود. تراوش‌های ذهنی همراه با احساسات لطیفش در فضای آشیانه زندگی طنین‌انداز شد.

- «روله جان، گرارکم (فرزند، پسر) پایان شب سیه سفید است. تاریکی رخت بر بندد. فرشته‌های رحمت امید بر بال‌های سپید نور بامدادی به بدرقه ما می‌آیند. وطن ما مادر ماست که نازدانه‌هایش را در آغوش می‌پذیرد. با نوشیدن شیر جانش سرمست و محظوظ می‌شویم»

ای کاش من فدای لب‌های سوخته دست‌های پینه بسته صبوری دل و بلندهمتی آنها می‌شدم! از مقاومت پایداری آنها روحیه گرفتم، نغمه نبود، ترانه نبود، بلکه فریاد یکدل بلندهمت بود!

سرپرست خانواده با نگاه نفوذپذیرش به چشمانم ذل زده گفت:
- سرکار از آسمان مداوم بلا ببارد و آتش توپخانه عراق این مکان را جهنم سوزان کند محال است لانه عشق را ترک کنیم. و یکقدم به طرف قلاچه برداریم. و به سر سفره دیگران بنشینیم و نظاره‌گر گرسنگان درنده خوی عزیزانمان باشیم. هرگز هرگز کوچ نخواهیم کرد.

صدای انفجار بمب‌ها و گلوله‌های توپخانه همچنان به گوش می‌رسید و برای فرار از اصابت ترکش‌ها، با یک خیز به لانه جنگ‌زدگان پریدیم. فرزندان آنها را در آغوش گرفتم و با بوسه زدن بر چهره تقدسی آنها ترس و دلهره را فراری دادیم... سرپرست خانواده با لحنی غرورآمیز بانگ برآورد. روله جان، گررکم، از صدای سگ و گرگ نترس خدا خفه‌شان می‌کند! دل قوت دار، فرشته رحمت به سراغت می‌آید، روله! آسوده بخواب! آسوده.

در دخمه های گچی چه می گذرد.

شب دلهره‌انگیز را همراه با انبوهی از حوادث در دخمه‌ای که به عنوان دیدگاه در منطقه عملیاتی در حریم خط لجمن (لبه، جلوئی منطقه نبرد) مستقر شده، تا صبحگاه سپری کردیم.

این تنگ لانه موش، جای استراحت یک تیم 5 نفری بود که در داخل آن یک دوربین پایه‌دار دیده‌بانی، تلفن بی‌سیم و کوله‌پشتی پر از تجهیزات انفرادی جای گرفته بود. مابقی فضای این دخمه میدان تاخت تاز موش‌ها بود. دنبال هم می‌کردند. روی دوپا می‌ایستادند به چشمانمان ذل می‌زدند و با خیرگی جیغ می‌کشیدند.

به بازی‌های زیرکانه خود ادامه می‌دادند. ما خواستیم چندتائی از آنها را برای عبرت هم‌بازیهایشان قربانی کنیم اما زمانه قدار، تازیانه‌اش را بر فرق سر من چنان کوبید که لحظه‌ای به هوش آمدم این من هستم یا صدام حسین، که آزادی آنها را گرفته و لانه آنها را اشغال کرده‌ایم. نباید حق حیات را از آنها بگیریم و به خاطر همین تجاوز به حق، مدت زمانی در این لانه موش‌ها محبوس بودیم. باران گلوله می‌بارید. موج انفجار به داخل دخمه می‌آمد و آنها را هلاک می‌کرد. بر اثر حضور و دقت دیده‌بانان، هدایت آتش و امداد الهی، آتش توپخانه دشمن را خنثی و اغلب مواضع آنها را منهدم و تلفات زیادی بر خصم وارد می‌نمودیم.

هیئات: حقارت، پستی، گستاخی تا چند، تا کی سکوت باید کرد، دم فرو برد. تا کی چکاوک خون در حلقوم ریخت. در مقابل نعره اهریمنان مستکبر بی‌تفاوت ماند و نظاره‌گر خشم غضب و ستیزه‌جوئی درندگان

خون آشام بود! که انسان‌ها را می‌درند، تکه تکه می‌کنند انسان‌هایی که برای دفاع از حق حیات زندگی آشیانه‌ای ساخته‌اند، که بر سر آنها خراب می‌کنند. سرهنگ احمدی افسر عملیات ستاد فرماندهی تیپ در دخمه دیدبانی مستقر شد. او پس از احترامات نظامی و خوش بش با دیده‌بانان و افسر رابط توپخانه، لحظه‌ای چشمانش را به دوربین دیده‌بانی چسباند و با ولعی منطقه عملیات و خط لجمن (لبه جلو منطقه نبرد) را برانداز کرد.

گفت: عجیب، دشمن خط خود را تقویت کرده و غار جنب تنگ را سکوی پرتاب انواع موشک‌ها کرده است. تعداد تانک‌ها و نیروی زرهی در خط را افزایش داده و تعداد تیربار دوشکا جلوی خط لجمن را افزایش داده است و تازه خبردار شدیم لشکر 12 را از جنوب به جای نیروی پوششی به پای کار آورده و بطور کلی مواضع را تا حد امکان تقویت کرده است. اینطور به نظر می‌رسد که العدو اطلاع پیدا کرده که ما می‌خواهیم عملیاتی انجام دهیم. سرگرد از پشت عینک منطقه نبرد را برانداز کن، من هم با ولع چشمانم را به دوربین چسباندیم و همانند عینک ذره‌بینی تمام منطقه عملیات به چشم خریداری قد و قامتش را برانداز کردم. واقعاً مشاهدات سرهنگ احمدی عالی بود مورد تأیید قرار دادم. و گفتم: جناب سرهنگ دشمن قصد حمله را ندارد، اما ترس و وحشت از حمله ما داشته که چنین خط لجمن را قوت بخشیده و به آن اهمیت داده است.

سرهنگ با حالت تردید و نگرانی به سخن آمد گفت:

- سرگرد توجه داشته باش آنچه دیدی یک مترسک نیست بلکه یک غول جنگی یک سد آهنی است. در آشیانه غار با پرندگان آتش‌افروز و هجوم خفاش‌های خون‌آشام درگیری خواهیم داشت. تردید دارم بچه‌هایمان بتوانند

این سد را بشکنند و رخنه کنند و نیروی عمده (اصلی) که پشت این سد مخفی است اسیر نمایند!

در حالیکه منطقه نبرد را دیده بانی می کردم گفتم:

- جناب سرهنگ، مقابله با آنها ترس ندارد.

این ساز و برگ جنگی و سد آهنی مترسکی بیش نیست، اینها مثل ابرهائی هستند بی باران که فقط وقتی به هم می خورند، سر و صدا دارند، آنچه که من می بینم فقط نمایش قدرت است و بس. این اشیاء فلزی روح ندارند، جماد، بی حرکت اند باور کنید یک مترسک بیش نیستند!

سرهنگ احمدی دیده گاه عملیاتی را ترک می کرد گفت:

- پزشک جان روحیه پرسنل گردان عالی است و روحیه تهاجمی بچه ها چشم گیر، خدا را شکر.

خود نمائی زیباییهای طبیعت، انبوه ابرهای تیره و کبود مانع بازتاب چهره نورانی خورشید گردید.

گاهی آبشارهای زرین نور از میان حلقه ابرهای سیمین فام بر منطقه نبرد جاری می شد، تماشایی بود. الهام گرفتن از این زیباییهای سحر انگیز، امید، عشق به پیروزی را در دل بچه ها رزمنده نوید می داد.

سرهنگ احمدی فریاد دلش را گاهی با کنایه و زمانی به طور شفاف بیان نموده و هدف و منظور از عملیات را اعلام می کرد و می گفت: که هر چه در توان داریم برای عملیاتی که در راه است باید به کار بریم. عنقریب حمله ای انجام خواهد شد.

به منظور آمادگی و حفظ روحیه پرسنل در خط لجمن و بهره گیری از ورزیدگی شجاعت، شهمت بچه ها دستور دادم 2/3 مهمات واگذاری را

نزدیک خط بیاورند و در مواضع تعیین شده ذخیره کنند. به همین منظور به ستوان توفیق معاون گردان پیام زیر را دادم:

- به گروهبان ثریائی مأموریت داده شود نقل نبات ویژه را بار الاغ کرده و به آخور جدید ببرند.

گروهبان ثریائی همراه چند سرباز وظیفه مهمات سلاح‌های ویژه را در سه خودرو بار زدند. و هر خودرو را به فاصله زمانی 35 دقیقه اعزام می‌گردند. ما هم از دیدگاه ناظر بر مأموریت بودیم. یکی از خودروهای مهمات در مسیر جاده آسفالته نی‌پهن به سمت خط لجمن حرکت و نزدیک سنگرها توقف کرد. از توقف خودروی مهمات نگران شدم پیام دادم.

- ستوان توفیق الاغ لنگ شده و خفته است.

- بله قربان صاحب مال اینجاست سوار بر یک الاغ چاق چله شده است. خودروی مهمات بعلت نقص فنی خاموش شده بود. راننده خودرو را ترک به تعمیرکار مراجعه و تقاضای مکانیک و جرثقیل کرده بود که خودرو را بکسل و تخلیه کنند.

توقف خودرو مهمات در دید مستقیم دشمن بود هر لحظه امکان داشت بلائی سر ما و حادثه ناگواری برای بچه‌ها سنگرنشین پدید آید. از حادثه قضا قدر الهی به خداوند قادر رحمان پناه بردم، پیکرم را در تنگنای فشار روحی همانند غریقی که در باتلاق بلیات انداخته باشند یافتم هر دم خفگی و هلاک شدن جثه ضعیف را حس می‌کردم. با این نگرانی‌ها، چنگ به قدرت عظمت الهی زدم، از خالق توانا درخواست کمک کردم، خدایا بچه‌ها را از آسیب محفوظ بدار!

در دخمه های گچی چه می گذرد. / 69

رویای پرتاب شهاب‌های انفجار از مهمات و آتش گرفتن خودروی مهمات، هجوم ترکش‌های کیوتین نما بر فضای سنگر بچه‌ها، روح مرا شکنجه می کرد.

صدای بی سیم شنیده شد:

- بابابزرگ، پزشک، پزشک. من گروهبان ثریائی هستم.

- به گوشم ثریائی

- قربان الاغ با بارش آتش گرفت!

- صدای عر، عرش را شنیدم. تاکید کن بچه‌ها داخل لانه‌ها زمین گیر شوند.

ای خداوند عشق هستی، ای صاحب لطف مرحمت، ای نگهدارنده عالم هستی، ای عاشق مخلوق و اقتدار محض، از خودت می خواهم عزیزان سنگرنشین ما را که در سنگر عشق برای دفاع از توحید، عدالت و عزت اسلام و شرف ملی در سنگرها زمین گیر شده‌اند از قضا و قَدَرَت محفوظ بداری! سرباز دوست محمدی راننده خودروی فرمانده با ادای احترامات نظامی مقابل فرمانده گردان ایستاده گفت:

- قربان من آماده‌ام

با دنیائی تشویش و نگرانی هیکل فرسوده را به سنگر شیفتگان عشق رساندم، بر اثر انفجار مهمات، باران ترکش بود که بر روی سنگرها می بارید. موشک و بمب بود که منفجر می شد. میدان نبرد می لرزید. فضای سنگرها هول‌انگیز و دلخراش شده بود. رزمنده‌ها به دیوار سنگرها پناه برده و تعدادی هم در کف سنگرها زمین گیر و نفس‌ها در سینه حبس شده بود. و با تردید ترس نگاهها به یکدیگر رد و بدل می شد و با حالت مات مبهوت دست به سر صورت بدن خود می کشیدند که سالمند یا نه! من و سرباز دوست محمدی در

کف سنگر زمین گیر شده بودیم. انگشتان سبابه را با فشار در گوش فرو برده و دهان را باز کرده و در انتظار قطع صدای انفجارها بودیم. تا جایی که سر و صدا قطع شد و نفسی راحت کشیدیم.



تصویر شهید ثریائی (نفر سمت چپ) به همراه خدمه نفربر پی‌ام‌پی

جنگال در شناخت پیروزی

با وجودی سرشار از عشق، توکل فریاد می‌زدم. عزیزان سنگرنشین، سربازان اسلام، ما پیروز هستیم، شما پیروزید، ملت پیروز است، ای خدای قادر، توانا، توفیق طاعت به ما عطا کن که رزمندگان سلحشور امت اسلامی، پیروزی را در آغوش بگیرند. و با تمام وجود پیروزی را لمس کنند. سربازان امام زمان به جدم قسم بارو کنید! شما پیروزید، ما پیروزیم. فرزندان عزیز اسلام، پیروزی از آن شماست، خداوند قادر، قهار، شما را از آتش و ترکش کیوتین کُش و از ظلم ستم طاغوتیان و قداره‌کشان زمان محفوظ داشت. بدانید با توکل بر خدای یگانه، بخاطر اسلام و شرافت ملت مسلمان و استقلال ملی و رضای پروردگار جهان می‌جنگید. یگانه محبوب. شما را از بلیات محفوظ و پیروز می‌گرداند. گروهبان ثریائی فرمانده توپ 75 مم نفربر پی، ام، پی وان با نگاه اعتراض‌آمیز و چشمان خیره و لحن حزن‌انگیز گفت:

- قربان چه پیروزی با پیکر نهیف و علیل، دائم مغموم باشیم زندگی کنیم که هر آن ممکن است با برخورد یک موشک آتش‌افروز پودر شویم فنا شویم حتی این فضای آلوده، خاکستر وجودمان را هم نپذیرد. واقعاً می‌خواهم بدانم پیروزی چیست، چه شکلی دارد! ما خودمان را دلخوش به رویاهای فریبنده کرده‌ایم و اسمش را پیروزی نامیده‌ایم.

از گوشه سنگر ندای دل پاک‌باخته‌ای خطاب به گروهبان ثریائی کرد و مفهوم پیروزی را چنین بیان نمود.

- ستوان مرادی به انگیزه اهمیت قسمتی نگاهش را پرتاب به گروهبان ثریائی کرد گفت: ثریائی جان ترکش‌ها را به بین چگونه تخته جعبه مهمات، نبشی آهنی سقف سنگر، دیوارهای سنگر را سوراخ کرده عبور نموده که انگار

ماری داخل سوراخ‌ها رفته خوابیده است. این مهمان ناخوانده، شهاب‌های آتش‌زا، ترکش‌های مرگبار، چنگی به بدنت میانداختند و تکه‌ای از گوشت و استخوان و جانت را خورد می‌کرد می‌برد، تو انیطور بلبل زبانی می‌کردی. می‌خواهی بدانی پیروزی چیست چه معنی مفهومی دارد. پس خوب گوش کن همینکه تو سلامت هستی و انتقاد می‌کنی پیروز هستی! پیروزی هم مراتب و مدارجی دارد؟

درجه‌دار کادر گروهبان سرلک به انگیزه عشق به پیروزی لب به سخن آمد و گروهبان ثریائی را مخاطب قرار داد گفت.

- ثریائی عزیز تو کشتی‌گیر خوبی هستی! دو کشتی‌گیر با هم کشتی می‌گیرند. تا آخرین لحظه به پیروزی فکر می‌کنند. تازه کشتی‌گیری که بازی را مساوی می‌کرده یا با امتیاز به حریف واگذار می‌کند خود را بازنده و شکست خورده نمی‌داند. و با اتکا به نفس مطمئنه و توکل به پروردگار نقاط ضعف و برجسته خود را با حریف مقایسه می‌نموده توانائی‌های درونش را با توانائی حریف ارزیابی می‌کند. باز تصمیم می‌گیرد با سخت‌کوشی در تمرین و کسب تجربه عالی حریف را به مبارزه بطلبد و صد در صد پشتش را به خاک بمالد و پیروزی را در آغوش بگیرد.

واقعاً اگر در جنگ سختی و حتی شکست نباشد، زیبایی و ارزش پیروزی شناخته نمی‌شود. بنظر من هر کس امید به پیروزی و رحمت خدا در اندیشه قلبش نباشد. مرده متحرکی است که بود نبودش در این معرکه مکافات یکی است!

در حالیکه نگاه‌های خیره به سوی گروهبان ثریائی بود. ستوان مرادی ادامه داد گفت: خوشا به حال فرمانده گردان، که حرفش را زد. بله ما پیروز هستیم و زیباترین پیروزیها از آن ماست.

لبخندی روی لبهای گروهبان ثریائی نشست و برق شادی در چشمانش
هویدا شد.

برادران همدیگر را در آغوش کشیده و خدا را شکر کردند، و به بحث
شناخت پیروزی خاتمه دادند.

هشدار بی سیم:

- به گوشم ستوان توفیق.

- قربان بچه‌ها خوشحالند نقل نبات ویژه بدستشان رسید و خرچنگ

معلول به راه افتاد.

از شنیدن پیام خوشحال شدم شکر سپاس قادر توانا را به جا آوردم. که
مهمات ویژه به سنگر رزمندگان رسید و یک دستگاه نفربر پی‌ام‌پی‌وان بعلت
نقص فنی در عقبه یگان جا مانده بود به پایگار آمد.

از رویدادهای زمان و ناملايمات قضا قدر الهی دلم گرفته روحم تسلیم و
پیکره کوفته‌ام نقش بر زمین سنگر شد. گوئی مرده مدهوشی را در گوری
دفن کرده‌اند.

یاران در معبدگاه عشق

تماشای زیبایی‌های هستی، امید و عشق را در دلم زنده می‌کرد.
بازی نسیم پائیزی در میان بوته‌های اسفند، رقص خوشه‌های گندم،
پرواز پروانه‌های زیبا، خم و راست شدن گندم‌های معطر، تلاش زارعین،
تابش نور خورشید به ارتفاعات برآفتاب همه همه زیبا بود.
سپاس خداوند متعال را به جا می‌آورم که صدای بی‌سیم مرا به خود
آورد.

- پزشک، پزشک اکباتانزاد هستم

- به گوشم اکباتانزاد

- قربان سمت راست بچه‌هایمان، دشمن گردخاک به پا کرده

- پیام دریافت شد

- وطن پرست وطن پرست بها هستم

- بله قربان وطن پرست هستم امر بفرمایید.

- کریمی، با یارانش به سمت راست جوجه‌های اکباتانزاد پرواز دهید!

- اطاعت قربان

ساعت 1730 دقیقه گروه‌بان کریمی راننده و مسئول تخلیه مجروحین

وارد سنگر شده و با ادای احترامات نظامی گفت:

- قربان یک مجروح داریم

سراسیمه درب عقب آمبولانس را باز کردم دخترک 9 ساله روی برانکارد

داخل آمبولانس دراز کشیده بود. و شیلنگ سرم غذائی بدست راستش وصل

شده بود. و قسمتی از دست و کمر و پایش را با باند بسته بودند. با گزارش

پزشکیار معلوم شد ترکش خمپاره، جا به جا، دست، کمر و پای دخترک را از

بین برده بود. کنار آمبولانس پیرمردی سالخورده بنام شیخ حاتم و زنی عاقله، به زبان محلی به سخن آمدند. گفتند: برادر ارتشی من پدربزرگ و این زن، دایه (مادر) طوبا هستیم. اجازه بدهید همراهشان بروم. نگاهم به شیخ حاتم افتاد شناختم. شیخ با چهره افروخته با دلی آرام مادر طوبا را دلداری می‌داد. از شیخ پرسیدم طوبا دختر کیست. پدرش کیست! شیخ نگاهش به طوبا انداخت گفت: رولکم (دخترم) خوبه حالت؟ تو جای بابا عبدالی در قلم لانه کردی نگاه غرورآمیزش را به من دوخت. گفت: عبدالعلی کُرکم (پسر) در گیلانغرب شهید شد. موشک کَلَن (بزرگ) آمد بر بام خانه. عیالم گُل طلا، حاج مراد حاتمی عموی عبدالله زیر آوار (ریزش سقف خانه) مجروح شدند.

شیخ حاتم سوار آمبولانس شد، پزشکیار کریمی درب عقب آمبولانس را چفت نمود. و با قیافه ملال انگیز به سوی بیمارستان صحرائی، جاده گیلانغرب قلاچه را درنوردید.

هیبت سکوت شب و سنگرهای انفرادی یاران مرا در آغوش گرفته بود. از افق دور سوسو روشنائی شمع دیدگان مرا جذب نمود. کنجکاوی و تحقیق و نظارت بردستورات مرا مصمم کرد که به سوی روشنائی رفتم. و علت روشنائی را بررسی نمایم. نزدیک چادر گروهی شدم. از روزنه چادر نگاهم داخل آن افتاد. 25 نفر در زیر نور ضعیف چراغ فانوس که روشنگر محفل آنها بود. چون پروانه‌ای به دوره آن جمع شده بودند. کتاب مقدس را می‌خواندند. اللهم غفرلنا به ذنبک... ذکر زبانشان بود.

چه عالم روحانی ساخته بودند.

آه چه حالی داشتم از درز چادر نظاره می‌کردم و چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که به داخل چادر خزیدم. یکی از آنها خود را کنار کشید تا جایش را به من بدهد. اما احساس کردم لیاقت آن را ندارم که جای او بشینم.

ما پاکدلانیم بکسی کینه روا نداریم
یک شهر پر از دشمن و یک دوست نداریم
ما شاخ درختیم پر از میوه توحید
هر ناخلقى سنگ زند باک نداریم
اشک‌ها از چشمه‌ایشان روان بود.
حاشا در این معبدگاه عشق، اشک نبود، غم نبود، حزن و اندوه نبود،
بلکه شعله‌ای از عشق و معرفت بود.
ای معبود یگانه، ای هستی‌بخش عالم، ای فریادرس بی‌پناه هان. اگر تو
هدایت‌م نکنی چه کسی هدایت‌م خواهد کرد.
ای رستگار کننده عالم. اگر تو نجات‌م ندهی کی نجات‌م خواهد داد!
ای قهار! اگر تو دشمن‌م را مغلوب نکنی چه کسی مغلوب خواهد کرد!
ای رازدار من، اگر تو عیب مرا پوشیده نداری، کی و چه کسی مرا رسوا
خواهد کرد!
ای توانبخش هستی، اگر تو جانم را نگیری، کی و چه کسی جرأت آن
را خواهد کرد که جانم را بگیرد!
ای که دیدار تو، لقای تو، شفای دلهاست. این دل ما از آن تست جایگاه
تست و اگر خانه تو نباشد خانه چه کسی خواهد شد!
ای خلاق عالم و جان، این جان از آن تست اگر رضای تو نباشد این
جان چه ارزشی دارد. غرق در مدهوشی و محضوظ ترنم یاران بودم، شکاف
چادر باز شد و سرباز دوست‌محمدی در حال سرکشی بداخل چادر فریاد زد.
- جناب سرگرد، جناب سرگرد، اینجاست!

اطاق جنگ

سرباز دوست محمدی گفت: قربان جناب سروان توفیق فرمودند. پیام را بدست جناب سرگرد بدهید!

متن پیام خوانده شد: فرماندهان رأس ساعت 22:25 در ستاد فرماندهی حضور به هم رسانند.

باغ فلاحت در تاریکی غوطه می خورد. از آسیب پذیری نگاه خشمگین دوربین دید در شب مجبور بودیم با چراغ خاموش حرکت کنیم، همانند گربه ای در تاریکی بکندی پیش می رفتیم. بارش آتش توپخانه و صدای هیبت انگیز انفجار گلوله ها، همچنان ادامه داشت. بالاخره تابلوی ورودی باغ فلاحت را دیدیم.

محافظین سنگر ستاد و فرماندهی، پس از بازدید اجازه ورود به داخل سنگر ستاد را دادند.

پس از پایین رفتن از چند پله وارد دخمه ای که به زیرزمین راه داشت شدم. جمعی از افسران و فرماندهان دعوت شده در میان راهروها بودند و انتظار ورود به جلسه را داشتند!

ساعت 2245 دقیقه محافظان امنیتی اطاق جنگ کارت شناسائی و برگ دعوت ورود به جلسه را کنترل و اجازه ورود به داخل سنگر ستاد فرماندهی داده شد. فرمانده لشکر 81 زرهی جناب سرهنگ باوندپور جهت تأیید و تکمیل گزارش افسر عملیات ستاد جنگ به طرف تریبون رفت. مقابل نقشه وضعیت قرار گرفت. نگاه تشکر آمیزی به فرماندهان حاضر در جلسه انداخت. پس از کسب اجازه از فرمانده قرارگاه غرب سرهنگ عطاریان به نماینده عقیدتی سیاسی اشاره نمود که چند آیه از کلام الله مجید تلاوت

کند. از ترنم نغمه ملکوتی، آرامش و سکوتی در جلسه پدید آمد. فرمانده لشکر لب به سخن گشود! پس از ذکر نام خداوند تبارک تعالی، درود به رهبر کبیر انقلاب، و سلام، درود به شهداء 72 تن و سلام به حضار در جلسه و فرماندهان، در جبهه غرب به ویژه منطقه عملیاتی گیلانغرب.

اخیراً در جبهه جنوب یگان‌هائی از ارتش و سپاه پاسداران عملیات طریق‌القدس را در منطقه سوسنگرد، بستان اجرا نموده‌اند.

این عملیات موفقیت‌آمیز و چشم‌گیر بوده، ایجاب می‌کند که ما هم در این منطقه یک عملیات آفندی به منظور اهداف زیر انجام دهیم:

الف: توسعه مواضع پدافندی و بدست آوردن مواضع مناسب تر .
ب: کاهش توان رزمی دشمن، با وارد آوردن تلفات، خسارات و فرسایش
پ: افزایش روحیه، تجربه، و مهارت یگان‌های خودی در عملیات آفندی،
ج: آزادسازی جاده تدارکاتی و ارتباطی نی‌پهن که محور اتصال قصر
شیرین به گیلانغرب می‌باشد.
دیدار رخسار همقطاران مخلص و شیفتگان جنگ حق علیه باطل،
به‌ویژه:

- 1- فرمانده محترم لشکر 81 زرهی سرهنگ باوندپور
 - 2- فرمانده گروه رزمی کبیر سرهنگ بیژن کبیری
 - 3- فرمانده گردان 285 تانک سروان مجید مردانپور
 - 4- معاون گردان 285 تانک سروان غلامعلی پورشاسب
 - 5- فرمانده گردان 110 پیاده تیپ 2 لشکر 77 مشهد سرگرد جیرانی
 - 6- فرمانده گردان ژاندارمری و سایر افسران مسئول که جهت توجیه شدن در اجرای مأموریت، در زیر سقف گچی گنبدی شکل جمع شده بودند
چقدر لذتبخش بود!
- هر یک از فرماندهان با چهره‌ای مصمم و غرور آفرین آمادگی خود را
برای جانباختگی اعلام کردند!
- نقشه وضعیت بر دیوار سنگر نصب شده بود. نگاه فرماندهان را بخود
جلب کرد.
- افسر عملیات سرهنگ احمدی کنار نقشه ایستاده بود و منتظر اجازه
فرمانده محترم لشکر بود. تا لب به سخن باز کند.
- به نام خداوند هستی بخش با کسب اجازه فرمانده محترم. توجه
فرماندهان عزیز را به آشنائی با منطقه عملیات جلب می‌کنم.

چوبدستی را روی نقشه حرکت داد. حد و حدود منطقه عملیات را شرح داد. در ادامه توجیه و آشنایی، منطقه عملیات بود. که فرماندهان کاملاً بگوش و نقشه وضعیت را با چشمان ولع زده برانداز می‌گردند. همانند شیر غرش کنان داد دل را به سخن پسند گردند!

- استاد اینطوری که نقشه نشان می‌دهد گوئی دشمن تا نزدیک قلب ما پیشروی داشته است. افسر عملیات با نگاه هوشیارانه به نقشه چوبدستی را روی معابر وصولی و محورها محدود پیشروی حرکت داد گفت!

- همانگونه که مستحضرید، دشمن در ابتدا تجاوز خود را با 5 لشکر زرهی و دو لشکر مکانیزه و 5 لشکر پیاده در سراسر مرز به ویژه در جبهه جنوب (منطقه خوزستان) به خاک جمهوری اسلامی ایران آغاز نمود. در روزهای نخست نیروهای دشمن به پیشروی ادامه دادند. در جبهه جنوب تا عمق حدود 90 کیلومتر و در جبهه غرب تا عمق حدود 45 کیلومتر نزدیک سر پل ذهاب پیشروی نمودند.

در منطقه غرب نیروهای دشمن از طریق دو معبر وصولی مواضع فعلی را در منطقه سرپل ذهاب اشغال کردند.

معبر یکم: قصر شیرین و سرپل ذهاب. معبر دوم: قصر شیرین، دشت دیره، چم امام حسن، تنگ حاجیان و گیلانغرب.

اهداف متجاوز، تصرف منطقه سرپل ذهاب و قطع جاده قلاچه اسلام‌آباد غرب می‌باشد.

افسر عملیات نگاهش را از نقشه برداشت و با لحنی آرام گفت:

- امیدوارم رضایت خاطرتان از این گزارش حاصل شده باشد.

فرمانده لشکر به فرمانده گروه رزمی کبیر رو کرد و گفت:

- امیدواری با یاری ایزد منان و همت بچه‌های شجاع و رزمنده شاخ گاو را بشکنیم و دشمن را از خانه برانیم.

سرهنگ کبیری پس از ادای احترامات نظامی، به چشمان فرمانده نگاه دوخت و گفت:

- قربان خاطرتان آسوده باشد. ما علاوه بر اینکه شاخ گاو را می‌شکنیم، بلائی بر سر متجاوزین می‌آوریم که مرغان هوا به حالشان گریه کنند.

پاسی از شب گذشته بود و عجیب آنکه صدای غرش از دهانه آتش‌بارها و تیربارها به گوش نمی‌رسید.

گویی تاریکی شب خفه و خاموشان کرده است. زیرا چهره واقعی هر جنبنده زیر پوست سیاهی شب پنهان می‌شود و از تحرک و خودنمائی باز می‌ماند.

مطرح کردن مشکلات و شناسایی از موقعیت دشمن

تنها پرواز فرشته سکوت، فضای منطقه عملیات را جذاب و دلپذیر کرده بود. آرامش در سنگر یاران خودنمایی می کرد. جسم فرسوده خسته از بیداد زمان در کنج سنگر غنوده بود. روح سرکش از کالبد تن نیمه جانم گریزان شد. تا دمی آسوده خاطر همگام با جانم در دریای پرتلاطم زندگی غرق شده بود. که زندگی اصلح و سعادت مند چیست و چگونه به چنگ آورم. و در آغوش بگیرم. مگر می شود با دست خالی و نداشتن امکانات لجستیکی و نبود قدرت انهدامی برتر. و فاقد نیروی ضربتی، این غول ستیزه جو، درنده خوی را به ستوه آورد و هلاک کرد، و به خط مرزی راند.

صدای زنگ تلفن مرا جلب کرد.

- قربان من گروهبان خرسند (مسئول مخابرات گردان) هستم. سلام.

جناب سروان توفیق پشت خط هستند.

- توفیق به گوشم

- قربان فرماندهان گروهان، افسران درجه داران مسئول، در سنگر ستاد منتظر ورود شما هستند! ساعت 0730 را اعلام کرد.

به آنجا رفتم، پرسنل احترامات به جا آوردند، گفتم:

- بفرمائید بنشینید.

روحم را پس از ملموس کردن، و بوسه گرفتن از چهره پرسنل حاضر در جلسه، قلبم را آکنده و مبرا از هر نوع پلیدی، تکبر، کینه جوئی نمودم، و جایش را به نور الهی و محبت یاران دادم، پس از اندک مکثی اشاره به نماینده عقیدتی سیاسی گردان کردم مسئول عقیدتی قبل از شروع موضوع مورد بحث در جلسه چند آیه از کلام ا... مجید، تلاوت کرد.

کلام وحی الهی روح را قوت و صفا بخشید و دل هجران زده‌ام را آرام و مطمئن نمود.

- حمد ستایش خداوند هستی‌بخش جان آفرین. تمنای آمرزش، بخشش از غفار ذنوب، استغاثه و یاری خواستن از قادر توانا، اعتماد به نفس، دلگرمی و امید به انجام وظایف را صد چندان می‌کند.

قبل از نکات مهم مورد بحث جلسه را مطرح کنم. لازم دانستم، از جناب سروان توفیق (معاون گردان) و گروهیان ثریائی و سربازانی که در حمل مهمات ویژه به مواضع تعیین شده کمک کردند تشکر کنم.

خودروئی که بار مهمات ویژه را می‌کشید بر اثر نقص فنی خاموش شد و در جا ایستاد. لذا زیر دید مستقیم دیده‌بان دشمن قرار گرفت بر اثر اصابت موشک و گلوله مستقیم تانک مهمات ویژه منفجر و ریو منهدم شد.

از پرتاب ترکش‌های گداخته دیوار سنگرها سوراخ سوراخ شد، ولی به لطف خداوند آسیبی به رزمندگان امام زمان نرسید! می‌توان ادعا نمود که امداد غیبی و لطف و رحمت خداوند متعال و دعای امام‌زمان (عج) شامل حال گردان مهدی گردید. جای سپاس شکرگزاری از ایزد منان است «وَلَا يُوَدُّهُ حَفِظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ¹» «نگهبان زمین و آسمان برای او آسان و بی‌رحمت است و چه دانا و توانا با عظمت است» پس از خوش بش احوال پرسی از یکایک فرماندهان گروهان،

- ستوانیکم اکباتانژاد فرمانده گروهان یکم

- ستوان یکم طیفوری فرمانده گروهان دوم

- ستوان سوم گشاوری معاون گروهان دوم

(1) - کلامی از آیه 255 سوره بقره

- ستوان یکم سلیمانی فرمانده گروهان سوم

- ستوانیکم بهرامی فرمانده گروهان ارکان

- ستوان 3 وطن پرست سرپرست ترابری

- ستوان یکم توفیق (معاون گردان)

همگی منتظر اخبار جدیدی از زبان من بودند. اما پیش از صحبت من

ستوان توفیق گفت:

- قربان ما تلاش کردیم و مکانیک، برقکار، جرثقیل همراه گروهبان

ثریائی اعزام کردیم که ريو مهمات را جابه جا کند.

- سخنش را قطع کردم و گفتم: بحث انهدام خودرو مرتفع شد. مسائل

و مشکلات یگانان را مطرح کنید. ستوان توفیق نگاهی به سایر فرماندهان

انداخت و گفت:

- قربان از نظر لجستیکی بویژه قطعات یدکی و اصلی و دستگاه شارژ

باطری در مضيقه‌ایم. شنی یکی از نفربرها پوکیده و نیاز به تعمیر دارد. یکی

از آشپزخانه‌های صحرائی بعلت نقص فنی و کمبود گلسرین به کار گرفته

نمی‌شود.

ستوان وطن پرست با تأکید گفته‌های ستوان توفیق گفت!

- قربان فقط در یک آشپزخانه صحرائی در جنگل مشرف به پل شکسته

غذای گردان طبخ می‌گردد و توسط توپوتا دوست محمدی به خط برده می‌شود،

هر یک از فرماندهان مشکلات یگان را مطرح کردند به ویژه ستوان بهرامی

فرمانده گروهان ارگان معترضانه گفت!

- قربان خدمه موشک‌انداز مالیوتکا نیاز به آموزش و کار با دستگاه

سمیلاتور دارند. چند گزارش به گردان فرستادیم و تلفنی سرهنگ احمدی را

در جریان این امر مهم بگذاریم ولی متأسفانه تا این لحظه نتیجه نگرفتیم.

ستوان توفیق نگاهش را به ستوان بهرامی دوخت و گفت: پیامی از رکن سه ستاد رسیده. دستگاه سمیلاتور در مدرسه گیلانغرب است. خدمه موشک‌انداز مالیوتکا برابر برنامه زمانبندی به پیوست به کلاس اعزام کنید.

اندک زمانی سکوت در جلسه حاکم شد. فرماندهان چشم به دهان من دوخته بودند! با حمد ستایش خدای یکتا جان آفرین، صحبت خود را آغاز کردم.

- بنا به گزارش رکن 2 و اطلاعات واصله دشمن، مواضع پدافندی خود را تقویت کرده و برآورد می‌شود حدود 2 لشکر در منطقه مستقر نموده باشد.

از طرفی برای به ستوه آوردن رزمندگان اسلام منطقه عملیاتی گیلانغرب چم امام حسن، دشت دیره، سرپل ذهاب، قصر شیرین، را زیر آتش توپخانه قرار داده و علاوه بر بمباران این مناطق تک‌های ایذائی هم انجام می‌دهد. ارتش به ویژه لشکر 81 زرهی جهت انهدام مواضع پدافندی و ادوات زرهی دشمن و به ستوه آوردن نیروی‌های ذخیره‌اش و بیرون راندن او از خاک ایران تا خط مرزی تصمیم دارد در منطقه عملیاتی غرب یک عملیات آفندی را انجام دهد. فرماندهان عزیز توجه لازم را داشته باشند که این اولین عملیات ارتش است که در جبهه غرب انجام می‌گیرد.

- برای کسب موفقیت و چشم‌گیر بودن عملیات، باید خیلی تلاش شود که تلفات کم باشد. بایستی از حداکثر شجاعت، جسارت، آموزش، ورزش، وریزیدگی، هوشیاری رزمندگان استفاده کرد. به ویژه استفاده درست از جنگ‌افزار و گذاری و شناخت دقیق از موقعیت و وضعیت دشمن.

- ضمناً زمان تنگ است فرصت از دست می‌رود. تلاش دلسوزی شما در این زمان خیلی مهم است.

باید گشتی شناسائی اعزام کرد و شناسائی دقیق از موقعیت وضعیت مواضع جنگ‌افزارهای سبک و سنگین به ویژه مواضع سکوی پرتاب موشک و سنگر تک تیراندازهای ممتاز اطلاع به دست آورد.

شناسائی دقیق: از نقاط ضعف مواضع پدافندی، نقاط نفوذپذیر خط پدافندی، موانع، استحکامات، میادین مین، معبرهای نفوذی.

سپس نقشه منظر (نیمرخ) را تهیه کنید. وضعیت مواضع خط لجمن (منطقه نبرد) مواضع سنگرها، موانع، استحکامات، میادین مین را با خط قرمز رنگ و معبرهای نفوذی را با خط آبی و مواضع جنگ‌افزارهای سبک و سنگین به ویژه تیربارها با دایره قرمز به قطر پنج میلیمتر نقطه نشانه را مشخص کنید. در ادامه تأکیدات گفتیم: فرماندهان عزیز، نقشه نیم رخ تهیه شده را چند مرتبه با مشاهدات و شناسائی‌ها انجام شده مطابقت داده وقتی که کاملاً توجیه شدید دستور دهید حداقل به تعداد فرماندهان تیم، گروه، دسته، نسخه‌برداری کنند و به رزمنده مسئول یک نسخه واگذار نمایند. پس از خواندن و توجیه شدن نقشه یادآوری کنید. همیشه نقشه منظر (نیمرخ) را همراه داشته باشند.

فرماندهان که رفتند، کوهی از غم تشویش سربه سر من می گذاشت حتی از گوشمالی‌های خشم طبیعت در امان نبودم.

آفتاب سوزان این مهمان ناخوانده از پنجره به داخل سنگر لغزید و تازیانه‌های آتشین را بر سر و روی من می‌کوفت تا خشم غضبش فرو نشاند. گویا می‌خواست با شعله‌های آتش آفرورش اندک رمق جانم را بگیرد و از تحرک باز دارد.

با خود فکر کردم این عملیات بازیچه نیست، سرگرمی نیست، اگر امکانات ما کافی نباشد و روحی سالم و توانا و جسمی قوی و اعتماد به نفس نداشته باشیم در میان راه می‌مانیم و دشمن بر ما غلبه خواهد کرد.

بارالها با هشدار خشم طبیعت روح سرکشم آرام نگرفت. توکل بر تو، دیدار از نشانه‌های اقتدار و عظمت تو بر ذرات اشیاء هر چیز عالم آشکار هویداست و انسان را مصمم‌تر و پرتلاش‌تر در کسب اهداف عالی می‌نماید! نیروی عزت دهنده مقتدر به ودیعت در باطن هر شیئی قراردادی که بایستی آن‌را کشف نموده و شناخت و درست برای فتح و پیروزی بکار برد. در سنگر ساعتی بیشتر استراحت نکرده بودم که گروه‌بان وظیفه خرسند آمد و پس از سلام نظامی گفت:

- قربان چند پیام رسیده خدمتتان تقدیم می‌کنم.

متن پیام شماره 1: گشتی شناسایی با استعداد یک گروه 11 نفری فرمانده گشتی ستوان 2 وظیفه مرادی رأس ساعت 1830 اعزام گردید. فرمانده گروهان یکم ستوان یکم اکباتانژاد .

متن پیام شماره 2: گشتی شناسایی به استعداد 15 نفر فرمانده گشتی ستوان 3 کشاورز رأس ساعت 2030 اعزام گردید. فرمانده گروهان دوم، ستوانیکم طیفوری.

متن پیام شماره 3: گشتی شناسایی با استعداد یک گروه 12 نفری، فرمانده گشتی، ستوان 2 وظیفه محمدی رأس ساعت 2345 اعزام گردید. فرمانده گروهان سوم ستوان یکم سلیمانی.

از پشت سر دست نوازش گر و گرمی محبت و انبوهی از گیسوان طلائی افشون بر سر پیکرم حس کردم. نسیم و لطافت صبحگاهی روح مرا در بر گرفته

بود. و نشاط عشق به پیروزی را بر وجودم شدت بخشید و با حرکت تاکتیکی و خیز سریع بلند سنگر فرمانده گروهان یکم را در آغوش کشیدم و گفتم:

- ستوان اکباتانژاد شناسائی را انجام دادید. نقشه منظر تهیه کردید!

- بله قربان نقشه آماده است!

رویت نقشه نیمرخ (منظر) چشمانم را روشن روحم را شاد و اعتماد به

نفس را قوت بخشید. و با رضایت گفتم:

- همین یک نسخه است!

- خیر قربان. تعدادی نسخه کپی از نقشه را به فرماندهان دسته و گروه

و تیم و نفرات داخل تیم دادیم و همراهشان میباشد. و برای توجیه و خواندن

نقشه نفرات را تک تک در دیدگاه (محل دیده‌بانی منطقه نبرد) بردیم با

استفاده از دوربین چشمی، نقشه را با وضعیت موجود مطابقت نمودیم.

ستوان اکباتانژاد مرا از داخل کانال به سوی دیدگاهش برد. همینکه

چشمانمان دوربین چشمی را لمس کرد. ستوان اکباتانژاد مشاهدات را

توضیح داد.

- قربان ملاحظه کنید تنگ حاجیان بین ارتفاعات برآفتاب و ارتفاعات

بازی دراز قرار گرفته. جاده آسفالته نی پهن دو شاخه شده است که یک

شاخه از داخل تنگ می‌گذرد و شاخه دیگر مستقیم تا قصر شیرین ادامه

دارد.

قربان به سمت راست تنگ توجه کنید. حفره درشت سیاهی دیده

می‌شود که دهانه غار تنگ حاجیان را نشان می‌دهد. داخل غار محل سکوی

پرتاب موشک‌ها است! روی دامنه ارتفاعات برآفتاب هم سنگرهائی است که

دو پنجره و گاهی 3 پنجره دارد.

این سنگرها مواضع اصلی دشمن نیست، بلکه مواضع یدکی است. در اینجا اغلب از تیربار دوشکا استفاده می‌شود!

دوربین نگاهش را به دشت نی‌پهن پرتاب کرد. تعدادی خاکریز نعلی شکل به عرض دهانه 4/5 و به طول 6 و ارتفاع 4 متر در دشت نی‌پهن و تپه ماهورها پراکنده، و به صورت مواضع دشمن به چشم می‌خورد، پرسیدم نظرت راجع به اینها چیست؟

گفت: قربان این سنگر نماها، مواضع دشمن نیست، بلکه مواضع فریبنده تانک‌ها می‌باشد. نگاه کنید نقطه سیاه دایره شکل بر روی مواضع و وسط اغلب خاکریزها می‌بینید. در حالی که آنها سر لوله تانک نیست بلکه تنه درخت یا لوله سیمانی یا لوله پولیکا کالیبر 120 میلیمتری است.

پشت این قسمت هم چند کیلومتر خاکریز به عرض 6 متر و ارتفاع 3 متر به صورت خط دشتبان گسترش یافته که مواضع اصلی دشمن می‌باشد. - قربان: سنگرهائی که روی خاکریز دشمن است، مواضع اصلی تیربار دوشکا مواضع سکوی پرتاب انواع موشک‌ها و مواضع تانک است. روزانه ناظر شلیک انواع گلوله‌ها به ویژه گلوله تانک هستیم. تانک‌ها روی خاکریز آمده و پس از پرتاب چند گلوله سریع پشت خاکریز پنهان می‌شوند. ما سیم‌خاردار و استحکامات صحرائی ندیدیم ولی میادین مین روی دامنه ارتفاعات برآفتاب مشرف به تنگ دیده می‌شود و تعدادی از دستک‌های نیم متری کاشته شده، معبرمیادین مین را نشان می‌دهد.

مواضع خمپاره‌اندازها 120 میلیمتری و آتشبارها پشت خاکریز بزرگ می‌باشد. و مواضع خمپاره‌انداز 60 میلیمتری و 81 میلیمتری متغیر است. ستوان سلیمانی و ستوان طیفوری برای تأیید مشاهدات اکباتانژاد لب به سخن گشودند.

- قربان در منطقه ما همین خاکریزهای بزرگ و سنگرها فریبنده تانک‌ها به چشم می‌خورند ولی تعدادشان کم است.

- قربان سمت چپ دیده‌بانی تعدادی ساختمان مخروبه است. گویا محله ده سفلی است. آنجا در جنوب ده سفلی به فاصله نزدیک به 900 متر اطاق‌های گلی دیده می‌شود. شب‌ها از بام این اطاقک‌ها آتش‌بازی به نمایش گذاشته می‌شود. گویا تیربار ضد هوایی و تیربار دوشکا در پشت‌بام‌ها مستقر است و نفراتی در حال تردد دیده شده‌اند. و محلی‌ها این آبادی را کورسفید می‌نامند. تلاش دلسوزانه فرماندهان یگان، در اجرای مأموریت شناسایی از مواضع دشمن چشمگیر بود. و اینکه در این مدت کوتاه کلیه پرسنل زیرمجموعه هر یگان با همراه داشتن نقشه منظر. حداقل 2 الی 3 مرتبه به شناسایی دقیق به منطقه نبرد اعزام شده بودند. موقعیت و استقرار مواضع جنگ‌افزار و گسترش نیروهای دشمن را با نقشه همراه مطابقت کرده! و خواندن نقشه را خوب یاد گرفته و سریع نقشه را با وضعیت موجود توجیه می‌کردند، که این مسئله مرا خوشحال کرد.

خورشید چشم غضب‌آلودش را از سر روی رزمندگان رو بود. و در دهلیز دریای خون لحظه لحظه فرو می‌نشست. خجل زده در پس ابرهای سیاه پنهان شد.

پیک ویژه لشکر وارد سنگر شد. پس از سلام و احترامات نظامی پاکت زرد رنگ لاک مهر شده‌ای که مهر خیلی محرمانه روی آن بود، از کیفش بیرون آورد به من تحویل داد. دفتر رسید ابلاغی را امضا کردم.

پس از رویت نامه مختصری از مفاد متن نامه به صورت یک دستور آگهی مکتوب درست به فرماندهان یگان‌ها دادم.

«فرماندهان توجه داشته باشند راس ساعت 5:30 با ابلاغ کلمه رمز و فرمان آتش، آتش حمله آغاز و پس از اتمام مرحله یکم عملیات آفند مراحل دیگر عملیات ابلاغ خواهد شد» ف لشگر 81 زرهی سرهنگ باوندپور کمی از دستور عملیاتی را تهیه توسط پیک ویژه گردان به فرماندهان گروهان تحویل و رسید گرفتیم.

تلفن زنگ زد:

- بهاء هستم بفرمائید.

-قربان سلام علیکم! اکباتانژاد هستم اوامر را دریافت نمودم!

-وضعیت موجود!

- قربان از طلوع خورشید تا این ساعت امن و امان بوده حتی یک نقل

نبات به هم ندادیم.

- حال بچه‌ها چگونه؟

- خوب! با نشاط و منتظر بازی‌اند!

- اکباتانژاد تاکید می‌کنم. در موقع حرکت کالسکه‌ها در پشت کالسکه

باز باشد و سکوت رادیویی کاملاً رعایت شود.

صدای زنگ تلفن دوباره برخاست.

- بفرمائید پزشک هستم.

- قربان سلام طیفوری هستم اوامر عالی را دریافت کردم!

- وضعیت موجود!

- قربان امن و امان است همراه با سکوت دلپذیر!

- حال بچه‌ها چگونه؟

- قربان خوب با آمادگی کامل!

- طیفوری تاکید کن به بچه‌ها قبل از شروع بازی (اجرای عملیات) در عقب کالسکه (نفربر) باز باشد و سکوت رادیوئی کاملاً رعایت شود.
- دوباره صدای تلفن به گوش رسید.
- بابا پزشک، بابا پزشک، من سلیمانی هستم.
- سلیمانی به گوشم
- قربان دستورات را دریافت کردم.
- اعلام وضعیت
- قربان آرام است، گاهی به ندرت تبادل آتش انجام می‌گیرد.
- روحیه بچه‌ها چگونه؟
- قربان خوب، هوشیار، آماده بازی هستند.
- سلیمانی تاکید کن به بچه‌ها قبل از شروع بازی نقشه همراه را خوب مطالعه کنند و سکوت رادیوئی را کاملاً رعایت کنند؟



تصویر تعدادی از رزمندگان گردان مهدی در منطقه

ستوانیکم بهرامی فرمانده گروهان یکم: نفر دوم سمت چپ
ستوانسوم وطن‌پرست سرپرست موتوری گردان: نفر اول سمت راست

اجرای مرحله یکم عملیات آفندی تنگ حاجیان

پاسی از شب می‌گذرد، هیولا شب منطقه عملیات را در بر گرفته بود. گرگ‌های درنده خوی پشت سیاهی شب، همانند بختگی بر دل رزمندگان سنگین میکرد، دیگر نمایشی از آتش‌بازی‌های شبانه نبود. دیگر از قدرتمندی آتش و رقص آتش شیطان در فضا منطقه عملیات خودآرائی نمی‌کردند. دیگر صدای دلخراش ضجه‌آور از انفجار گلوله‌های توپ و تانک شنیده نمی‌شد! دیگر ندائی از مجروح شدن و شهید شدن نبود و صحبت از انهدام نابودی نبود تنها سکوت بود، سکوت بر هیبت تاریکی شب عملیات افزوده بود! من در کنار بی‌سیم داخل خودرو سیم‌رغ اهدائی مردم قهرمان کرمانشاه بودم. همراه با دو سرنشین، بنام گروه‌بانسوم وظیفه دوست‌محمدی راننده خودرو و گروه‌بانی‌کم وظیفه خرسند منقزی 56 مسئول مخابرات خودرو. ما هر سه نفر در انتظار مرگ تاریکی و شروع روشنایی بودیم. فریاد بی‌سیم سکوت و انتظار ما را ربود، دلهره و ترس وجودم را دربر گرفت.

- پزشک، من کبیری هستم صدای مرا شنیدی جواب بده

- بله قربان پزشکی هستم امر بفرمایید!

- سریع به سوی لانه من پرواز کن!

- اطاعت قربان

با شتاب وارد سنگر پدربزرگ شدم. ابتدا نگاهم به نگاه سرهنگ بیژن کبیری (فرمانده گروه رزمی) و سروان مجید مردانیپور (فرمانده گردان 285 تانک) و سروان غلامعلی پورشاسب معاون گردان تانک و سرگرد جبرانی

(فرمانده گردان 110) پیاده تیپ 2 مشهد گره خورد. سرهنگ کبیری پس از سلام و احترامات نظامی لب به سخن گشود!

حمد ستایش خدای قادر، توانا و سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب و به شما فرماندهان شجاع سخت کوش، من برای اطمینان خودم و آگاه شدن شما فرماندهان عزیز در پیشبرد مأموریت، دستور عملیاتی و نقشه را آوردم. تا با هم مرور و موقعیت دشمن را بشناسیم.

بعد مختصری از مفاد دستور عملیاتی (آفندی) را خواند و اشاره به نقشه تاکتیکی کرد. با خودکاری که در دست داشت، وضعیت مواضع دشمن، استحکامات موانع، میادین مین، معبرهای نفوذی، محورهای آفندی (فلش رهنما) روی نقشه نشان داد. نگاه غرورآمیزش را به ما سه نفر دوخت گفت:

- گردان 110 روی ارتفاعات برآفتاب، گردان مهدی روی تپه‌ماهورهای برآفتاب و قسمتی از شرق دشت نی‌پهن و گردان 285 تانک از بر غربی جاده نی‌پهن تا انتهای غربی دشت نی‌پهن مستقر هستید!

توجه به مرحله یکم: عملیات (آفندی) اجرای مأموریت می‌دهم. با شنیدن کلمه رمز و فرمان آتش، از محورهای تعیین شده هجوم نموده و سریعاً تنگ حاجیان را تصرف و سپس تحکیم هدف کنید، در راستای پیشروی، مرحله دوم عملیات ابلاغ خواهد شد. این را گفته و با شتاب همراه سروان مجید مردانپور سنگر را ترک کردند.

فکر و اندیشه نتیجه عملیات روحم را آشفته می‌کرد.

بر اثر ارتباط فی مابین با گردان‌های 110 پیاده و گردان 285 تانک و مراوده با پرسنل گردان‌ها و کنجکاوای در امور آموزش، روحیه، امکانات رزمی و لجستیکی، نمره توان رزمی این دو گردان به حد نرمال نمی‌رسید! دلپهره من از این بود. که این دو گردان هم‌جوار گردان مهدی هستند خدا نکرده

لحظه هجوم همگام باهم عمل نکنند فاجعه عظیمی از تلفات خسارات و ناکام رسیدن به اهداف رخ دهد زیرا گردان 110 پیاده از تیپ 2 لشکر 77 مدت 25 روز قبل به منطقه کاسه‌گران (12 کیلومتری گیلانغرب) وارد گردیده و پس از گذشت 15 روز منطقه تجمع را ترک نموده و در دامنه ارتفاعات برآفتاب مستقر شده است.

گردان 285 تانک از لشکر 81 زرهی کرمانشاه با فاصله 5 کیلومتری گیلانغرب پشت تپه‌ماهورهای دشت نی‌پهن مستقر شده بود با گذشت 4 ماه از استقرار آشنائی کامل و تسلط به منطقه عملیات را داشتند.

گردان پیاده مهدی با 750 پرسنل وظیفه منقضی، 56 نفر احتیاط، تعداد 3 نفر افسر وظیفه، 5 نفر افسر سازمانی و 12 نفر درجه‌دار کادر که از واحدهای مختلف نیروی زمینی جمع‌آوری شده و به واحد من واگذار گردیده بود در پادگان بیستون سازماندهی و به منطقه گیلانغرب اعزام شد.

با گذشت 2 ماه از استقرار و تلاش بی‌وقفه در امر آموزش اعزام نمودن گشتی شناسائی و آشنائی با منطقه عملیات و شناخت موقعیت دشمن و مشاهده تعدادی شهید و مجروح، اعتماد به نفس همگی تقویت شده و با تشریح کردن و آگاه نمودن از اهداف عالی امت اسلامی، انگیزه مقابله با تهاجم متجاوز، جنگیدن و کشتن دشمن برایشان جا افتاد. اطمینان داشتیم که به وقت اعلام کلمه رمز و فرمان حمله، یگان‌های تک‌ور با توکل بر خدای قادر توانا و با یک هجوم برق‌آسا خود را به تنگ حاجیان رسانده و پناه به قضا قدر الهی می‌برند. در صورتیکه گردان‌های همجوار درست عمل کنند و آتش تهیه تداوم داشته باشد، تصرف تنگ حاجیان آسان و در غیر این صورت با مشکل مواجهه می‌گردد.

شب به پایان می‌رفت، به ساعت 530 دقیقه صبح نزدیک می‌شدیم، عجب! در این لحظات بحرانی هنوز بغض بی‌سیم‌ها نترکیده بود. و با لب‌های بسته سکوت رادیوئی کامل برقرار بود.

من و گروه‌بان خرسند در کنار بی‌سیم با دنیائی از دلهره در ماتم انتظار سکوت، بگوش نشسته بودیم. گاهی خوشحال بودم که دوستانم سکوت رادیوئی را همراه با مراقبت‌های ویژه به خوبی رعایت کرده‌اند. زیرا به فرماندهان تأکید کرده بودم. در طول زمان عملیات فقط بی‌سیم‌ها روشن لبها بسته، مبادا بی‌جهت بی‌سیم را اشغال کنید. این عمل مذبحانه ابتکار و تصمیم‌گیری فرماندهان را مخدوش می‌کند. ملزمید به گوش و منتظر فرامین باشید!

آسمان آبی، فرشی از گرگ داغ غبارآلود پوشانده، کمترین نسیمی نمی‌وزید. هوا بی‌حرکت مانده تخمیر می‌شود. گوئی می‌جوشد. زمین منطقه نبرد زیر تازیانه‌های آتش خشم طبیعت بی‌حال و خموش است.

از نگاه غضب‌آلود خورشید و از لابلای گیسوان شعله افروزش بادی آتشین بر می‌خیزد. با شن سنگریزه‌های سوزان هم راه همچون گرز آتشینی بر پیکره منطقه نبرد فرود می‌آید. ساعت 0730 دقیقه روز 59/10/14 فرا رسید. فریاد انتقام از بی‌سیم شنیده شد انتظار ناپدید گشت!

ذکر نام خدا قادر توانا و بیان کلمه رمز فرمان آتش آتش طنین‌انداز شد. در ادامه فریاد بی‌سیم، فریاد دل سردادم: رزمندگان اسلام به پا خیزید، با چنگال پولادین شکم روبه‌بان زبون و گرگ‌های درنده‌خوی را بدرید.

- پزشک، پزشک اکباتانژاد هستم.

- به گوشم.

اجرای مرحله یکم عملیات آفندی تنگ حاجیان / 97

- قربان از آشیانه بیرون زدیم با پتک آهنی بر سر روباه‌ها و گرگ‌ها کوفتیم و اشغالگران جاده را هلاک و الان جاده آسفالته در چنگال ماست!

- شنیدم.

- درود، درود بر دلاوران سلحشور اسلام فرزندان عزیزم با همه توان ضربات کوبنده را بر سر خونخواران، مزدوران جهنمی فرود آورید.

- پزشک، پزشک طیفوری هستم.

- به گوشم طیفوری

- قربان، به یاری خداوند قادر و قاهر، کالسکه‌ها، جاده آسفالته رادر نوردیدند.

- درود، درود بر شما رزمندگان امام زمان.

سنگر دیدگاه (محل دیده‌بانی منطقه نبرد) فرماندهی روی تپه‌ماهورهای دشت نی‌پهن مقابل تنگ حاجیان مستقر شده بود. با کمک دوربین همراه منطقه نبرد را نظاره می‌کردم. جسارت، شجاعت یارانم قابل تقدیر بود.

هیئات، هیئات دشمن در این منطقه نبرد، درنده‌خوئی، ظلم‌ستیزی، قدرت‌طلبی استکبار، دیوانگی و وحشیگری به نمایش گذاشته بود. از انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره‌های زمانی، در فضای منطقه نبرد هاله‌ای از دود سیاه و سفید به حالت رقص‌کنان صعود می‌گرد. گوئی از آتش دود سیگار برگ استکبار پدید آمده است. از پرتاب ترکش‌های آتشین همانند جرقه‌های نورانی رعد برق از نهاد حلقه‌ها دود سیاه چشم را آزار می‌داد. صدای چرخش پروانه موشک‌های آتش‌افروز همانند صدای حرکت دم مارزنگی گوش را نیش می‌زد و روح را متزلزل می‌کرد! و صدای زوزه تشنج‌زا از بارش فشنگ تیربارها و سفیر دهشت‌زا در مسیر تند باد گلوله‌ها و خمپاره‌ها فضای منطقه نبرد را

وحشتناک و هول‌انگیز می‌نمود، ایجاد انواع صداهاى ناهنجار، روح را به وحشت و جسم را به تمکین وامی‌داشت! در منطقه نبرد یورش جانانه‌ای از گردان مهدی به چشم می‌آمد که حرکات شجاعانه و جسورانه‌ای را ارائه کرد. دو نفربر (پی.ام. پی وان) مجهز به موشک مالیوتکا و توپ 75 میلیمتری با سرنشینی 22 نفر رزمنده جاده آسفالته نی‌پهن در فاصله 14 کیلومتر گیلانغرب تا تنگ حاجیان را سریع در نوردیدند. از تونل آتش استکبار عبور کردند و حمله خفاش‌های آتش‌افروز (پرتاب انواع موشک‌ها) را خنثی و با زیرکی و هوشیاری در فاصله حدود 50 الی 70 متری مقابل تنگ حاجیان ایستادند! فریاد بی‌سیم بلند شد.

- پزشک بابا پزشک ثریائی هستم.

- به گوشم ثریائی.

- قربان مقابل تنگ حاجیان هستیم. با میادین مین برخورد کرده‌ایم.

با گذشت 30 دقیقه هنوز جوجه‌های حبرانی (سربازان گردان 110 پیاده) با ما دست نداده‌اند، خدایا، خدایا، تو دستم را بگیر. تو دستم را بگیر. تو دستم گیرصدا قطع شد، فریاد ثریائی قطع شد. هر چه فریاد زدم ثریائی جواب نداد، گوئی بی‌سیم خفه شده، خناق گرفته است. هر چه فریاد زدم، ثریائی، ثریائی صدای مرا شنیدی جواب بده... بی‌سیم به سکوت و خفگی خود چسبیده بود. پنجه‌های خون‌الودش بیخ گلوی مرا گرفته و با فشار غیض‌آمیزش. همانند طناب دار تا مرا خفه نکند لب به سخن نخواهد گشود و پنجه‌های زهرآگین‌اش رها نخواهد کرد. هنوز نغمه گروهبان ثریائی. خدایا، خدایا دستم گیر در گوش مغزم نجوا می‌کرد. و با روحم هم صدا شده بود. خدایا، خدایا دستم گیر. این عزیزان فقط با روح ملکوتی عظیمشان ایستادگی مقاومت نمودند. و فقط با خدای یگانه قهار عهد بستند تا آخرین

نفس تا آخرین دم زندگی با پتک قدرت توانایی جان و روح خویش آنقدر بر سر ظالمان استکبار جهانی بکوبند و تا متجاوزین نابود نشوند دست از هجوم برندارند.

دهانه تنگ حاجیان همانند دهانه اژدها شده بود. که از آن آتش بیرون می‌جهید گویا می‌خواست دو نفر بری را که آنجا بودند ببلعد.

از آشیانه غار جنب تنگ حاجیان انواع موشک‌ها به سوی منطقه نبرد رها می‌شدند و همانند خفاش‌های آتش‌افروز با سرعت سرسام‌آوری به سمت نفربرها و نفرات رزمنده می‌تاختند.

از مشاهده دو نفربر که مقابل تنگ ایستاده بود به شدت ناراحت شدم و روح سرکشم با شدت و خشونت مرا به تکاپو و جدال با اهریمنان زمان وامی‌داشت، که از هر سو کمک طلبیدم. که یگان‌های عمل‌کننده به مقاومت، ایستادگی خود ادامه دهند. سرانجام دو نفربر به آتش کشیده شد.

چشمان دوربین به دهانه تنگ حاجیان زل زده بود و گاهی نگاه خشم‌آلودم به آشیانه خفاش‌ها آتش‌افروز خیره می‌شد با ولع و فریاد درخواست آتش مستقیم توپخانه نمودم که سکوه‌های پرتاب انواع موشک‌ها را منهدم کند و هجوم خفاش‌های آتش‌افروز را خنثی و یا از شدت پرتاب و پرواز خفاش‌ها کاسته شود. ناله بی‌سیم به گوش رسید. می‌گفت:

- بابا پزشک، باباپزشک طیفوری هستم.

- به گوشم طیفوری

- قربان تعداد دو عدد (01) و تعدادی (02) آوازخوانی می‌کند!

- شنیدم. بروند جای دیگر آوازخوانی کنند!

- بابا پزشک باباپزشک. از آوازخوانی‌های ملال‌آور خسته شده‌ام.

- برادر مرادی برود. آوازخوانی‌ها (02) را قطع کند!

از نجوای ستوانیکم طیفوری فرمانده گروهان دوم غم سنگینی به دلم ریخت وقتی شنیدم دو نفر از یارانم، گروهبان ثریائی و سربازیکم اخوان شهید شدند یعنی (01) و تعدادی مجروح شدن یعنی (02) دستور دادم. ستوان وظیفه مرادی اقدام کند.

ستوان مرادی علاوه بر اینکه دستیار سروان طیفوری بود مسئول تخلیه شهدا از میدان نبرد و حمل رزمندگان به خط لجمن بود.

ستوان مرادی شجاعانه و جسورانه تعدادی از مجروحین و شهدا را توسط نفربر شنی‌دار روسی از میدان نبرد تخلیه کرد به بیمارستان صحرائی و دایره معراج شهدا برد.

روح سرگشته دیوانه‌ام را به نجوا الهی سرگرم کردم. و می‌دانستم که غیر از او کسی نیست، یاوری نیست. که درون مرا حس کند درک کند! فقط خدای یگانه آگاه بینا می‌داند در این منطقه نبرد چه می‌گذرد. چه مظلومین قربانی شدند و چه گل‌های معطر پرپر شده و با بوی عطر مُشک‌آمیز، منطقه را معطر و یاران را سرمست مدهوش کردند!

از روح بزرگ شهدا و رشادت ایثارگری یاران، طبیعت خشمگین خجل‌زده شد. کوه آتشین، خشمش فرونشست. ضربات تازیانه‌ها آتش افروزش قطع شد و با شرمندگی، ناله فغان در دریای خون افول کرد. سرانجام در پس رنگ پریدگی غروب خونین ناپدید شد.

شورحال یاران در میدان نبرد

امشب ستارگان غمگین و غمگسار شده‌اند. ناله دلسوزشان همراه اشک‌های بلورین همچون با ریزه الماس‌های آسمان بر سر ما می‌بارید. روح شهدا خفته به خون در دشت نی‌پهن زیر نور هزاران چشمان الماسگونه آسمان، ترنم دل سردادند. نشانه‌هایی از راز هستی، شکوفائی سر حیات جاوید، هنرمندی ایثارگری را به ما ارمغان کردند. و طریق دلباختگی در راه دوست را به ما آموختند.

ای خدا یگانه، تا کی ما ناظر و شاهد در خون غلطیدن و شنیدن صدای ضجه و ناله انسان‌هایی که عواطف قلبشان از برگ گل سرخ شفاف‌تر و روحشان از لطافت نسیم صبحگاهی آرام‌بخش‌تر است باشیم.

روح شهید گروهان ثریائی و شهید سرباز وظیفه اخوان با روح ستیزه‌جوی من، همسو هم‌پرواز شدیم. همچون پروانه‌های عاشق به سوی ملکوت پرگشودند. بال زدند، بال زدند، آنقدر اوج گرفتند. تا به دیار معشوق رسیدند! و در دریای ملکوت نور غرق شدند!

با لبخند شادی و پرتوافشانی نور شفابخشان، روح مرا به نشاط و آرامش می‌خواندند. و از ندای سحرانگیزشان شنیده می‌شد. ما پیروزی را با همه زیبایی‌هایش، با همه شکوه‌مندیش، در آغوش گرفتیم. و شهد حلاوت پیروزی چقدر دلچسب است. حالیا روح شهدا معنای پیروزی را به ما آموختند.

راه رستگاری، زندگی سعادت‌مند را به ما ارمغان کردند!

شهید سرگروه‌بان ثریائی و شهید سرباز وظیفه اخوان یادشان با ماست آنها به دیار جاوید شتافتند و ما اینجائیم. تیم تخلیه شهدا و گروه گشتی شناسائی را مخاطب قرار دادم. فریاد دلم طنین‌انداز شد!

- یاران جان بر کف، شهید ثریائی و شهید اخوان، شجاعانه به قلب دشمن هجوم بردند. و با ضربات آتش توپ 75 میلیمتری نفربرشان و استفاده درست از جنگ‌افزار سبک و سنگین همراهشان توانستند تعدادی از اشغالگران جاده آسفالته را به هلاکت برسانند. پس از عبور از تونل آتش دوازده (12) کیلومتر جاده آسفالته، نی‌پهن را در نوردیدند. مقابل تنگ حاجیان به میدین مین برخوردند. و با رشادت هجوم انواع موشک‌ها را خنثی و سرانجام اصابت یکی از موشک‌ها به برجک نفربر باعث شد توپ 75 میلیمتری منهدم گردد و گروه‌بان ثریائی شهید و راننده نفربر سرباز یکم وظیفه اخوان شهید و بقیه نفرات از درب عقب نفربر بیرون آمده و سینه خیز به سوی ضدشیب کناره جاده آسفالته و حاشیه آبریزگاه تپه‌ماهورهای دشت نی‌پهن پناه گرفتند.

تعدادی از افسران و درجه‌داران و سربازان جنگ‌زده! زیر انبوه آتش به سنگرهای ستاد گردان روی آوردند.

- در ارتباط با تخلیه شهداء و مجروحین بحث می‌کردند!

- من، همراه شما عزیز آن هستم. انشاء الله بدوش کشیدن پیکرهای مقدس شهید ثریائی و اخوان نصیبم خواهد شد!

بر اثر تداوم عملیات، در منطقه نبرد و تأثیر گزاری شهدا و مجروحین روحیه عده قلیلی از دوستان ضعیف شده است. گره آتشین پشت رنگ‌پریدگی غروب خونین پنهان شد. تاریکی شب به استقبال رزمندگان آمد. تکاوران از موقعیت استفاده کرده و به سرعت از منطقه عبور و به

سنگرهای ستاد گردان پناه بردند بعضی که از خط مقدم جبهه آمده بودند، می گفتند!

- خدا را شکر، ما چند نفر شانس آوردیم که درب‌های عقب نفربرمان باز بود و لطف خدا شامل نجات ما 20 نفر شد. اگر درب عقب نفربر باز نبود. از آن قبر آهنی و کوره آتش بیرون زدن محال بود. مگر می‌شد، شهید ثریائی و شهید اخوان را از دل آتش بیرون کشید.

رفقا به جای اینکه دو شهید را روی دوش حمل کنید. مجبور بودید 22 نفر شهید را بدوش بکشید! از صدای هم همه‌ها شنیده می‌شد.

- تو هم دلت خوشه! هر که خواهان شربت شهادت است! بفرما! فریاد از میان بحث انتقادات گوش مرا نوازش داد.

- رفقا شهید ثریائی مرد بود. عاشق بود. انیس مونس دوستان بود. و در بین ما بچه‌ها، غمخوارتر با صفاتر از او کسی نبود. برای انجام هر کاری پیشقدم بود. و مردانه کار را انجام می‌داد. که مبادا بچه‌ها خسته و دلگیر شوند! دیگری گفت:

- رفقا خواسته فرمانده گردان را بیاد آورید که گفت، من همراه شما هستم. انشا الله افتخار به دوش کشیدن پیکر مقدس شهدا نصیبم شود.

حال هر یک از بچه‌ها که مرد، متوکل، عاشق، شجاع است، جرأت جسارت دارد و خودش را یاور شهید ثریائی می‌داند. با ما همراه شود!

بحث و اعتراضات بچه‌ها اوج گرفته بود. من هم به آنها حق می‌دادم! برای اینکه منقضی‌های سال 56 اکثرشان دارای تحصیلات عالی بودند و مشاغل ارزشمندی در انتظارشان بود. از شم سیاسی خوبی هم برخوردار بودند. تعدادی از میان جمع پرسنل گریز زده از جهنم آتش، بحث و مرحله یکم عملیات را تجزیه و تحلیل می‌کردند. گاهی امکانات قدرت ضربتی دشمن را با امکانات

خودی مقایسه می‌کردند و می‌گفتند: تا رسیدن به حد تعادل و برابری فاصله زیادی است.

از این نابرابری چنان خشمگین شده بودند، فریاد می‌کشیدند، امان امان از این جهنم سوزان، خدایا، خدایا، از این آتش برافروخته جهنم، بتو پناه می‌بریم. به همین منظور منطقه نبرد را دهکده آتش و نفربرها را قبر آهنی می‌گفتند. زیرا آتش پشتیبانی دشمن ساعت‌ها ادامه داشت.

بارش آتش توپخانه بارش آتش انواع تیربارها و جهش پرواز انواع موشک‌ها در منطقه نبرد حتی برای یک لحظه قطع نمی‌شد. به همین علت بچه‌ها میدان نبرد را کوره آتش و منطقه عملیات را دهکده آتش می‌نامیدند. واقعه شهید شدن گروه‌بان ثریائی و جاماندن دو نفربر انهدامی و دیدن تعدادی مجروح و ترس از هیبت آتش دشمن، روحیه سربازان گریخته را متزلزل کرده بود. و برای تسکین از فشار روحی به بحث و اعتراض روی آورده بودند. و مدام باهم مشاجره می‌کردند و من هم سعی می‌کردم آرامش نسبی ایجاد کنم و به همین منظور تیم تخلیه شهدا مجروحین را مخاطب قرار دادم گفتم «من همگام و همراه شما هستم افتخار به دوش کشیدن پیکر شهدا نصیبم خواهد شد»

فریاد همدلی من تأثیر مطلوبی بر روحیه‌اشان گذاشت، زیرا از میان آنها چند نفر داوطلب شدند که همراه ما باشند. ما به کمک تیم تخلیه اجساد متبرکه شهدا (ثریائی و اخوان) را از داخل نفربر منهدم شده تخلیه نموده و به معراج شهدا تحویل داده شد.

ای خداوند قادر توانا، ای حامی و پناه‌گاه بیچارگان هرچند با رنج تحمل و مرارت‌های زیادی تخلیه شهدا انجام شد، ولی قلباً شاد و خوشحال هستیم که

توفیق به دوش کشیدن پیکرهای مطهر شهدا نصیبمان گردید. با نگاه‌های مسرت‌آمیز و لبان خندان یکدیگر را با آرامش و سکوت ملزم می‌گردیم. نشاط آرامش در چهره یاران مخلص زیبا بود. ما مظلومین از پروردگار متعال آفریننده خوبی‌ها سپاسگزار بوده و شکرگزاریم.

ظلمت شب، هولناک و غم‌انگیز بود. شب از حوادث بلایا رخت بریست. شب با شرمساری سنگر یاران را ترک کرد، عاقبت به تاخت تاز حکومت عفریتی‌اش خاتمه داد.

حرکت و خودنمایی کوه عظیم نور زوزه سرمای باد استخوان‌سوز و صدای هیبت‌انگیز از انفجار بمب‌ها خمپاره‌ها و شور تلاش رزمندگان حیات و امید به زندگی را نوید می‌داد!

ای خدای رحمن ای یار مهربان‌تر از همه، اگر لطف و رحمت تو نبود این جثه ضعیف، آلوده به گناه زیر انبوه آتش منطقه هلاک شده بود. ای محبوبم، تو یاریمان کردی، تو نجاتمان دادی، تو در تمام امور عملیات حافظ و نگهبانمان بودی، تو ترس وحشت را از دل من و رزمندگان زدودی! ای خدای عظیم، ای بزرگ‌تر از هر بزرگی، در این دنیا پر از مکافات از جاه‌طلبی‌ها، قدرت‌خواهی‌ها، و درگیری‌ها با این گرگ‌های درنده خوی. و رها شدن جان سالم از این میدان نبرد، از این جهنم آتش از این گرداب مظالم نفس با روحی آرام و نفسی مطمئن و جسم سالم براهمان ادامه می‌دهیم. معجزه عظیمی است که تو یار مهربان به ما ارزانی کردی!

خدایا اگر زیبایی‌ها و ایثارگری‌های انسان‌های متوکل در پناه تو نبود زندگی برای ما جام زهری می‌شد که با چه دشواری‌ها از حلقوم ما بندگان فرو می‌رفت و تا جسم جانمان را هلاک نکند ما را ترک نخواهد کرد.

اعجاز الهی و امداد غیبی در میدان نبرد

ای یاور بی‌پناهان، ای کمک رسان ما در پریشانی و ناچاری (یا مُغنی
عِنْدَ مُفْرَعِی) اگر حمایت تو از ما یاران نبود. اگر امداد¹ غیبی تو نبود، اگر
فرشتگان مقربت به کمک ما نمی‌آمدند. امشب به جای پیکره مقدس دو
شهید بایستی پیکره صدها شهید را به دوش می‌کشیدیم.

ساعت 0615 دقیقه روز دوم عملیات را اعلام کرد. آتش سلاح‌های
سبک و سنگین و توپخانه دشمن در حال اجرا است، از دهانه غار جنب تنگ
حاجیان، انواع موشک‌ها پرتاب می‌شود و در مقابل آتش نیروهای خودی در
منطقه عملیات اجرا که گویی بارش آتش دیده می‌شود.

ساعت 1117 دقیقه در فضای منطقه عملیات بالگردهای آپاچی عراق
پدیدار می‌شدند. یکی از بالگردها بر بام دهانه تنگ حاجیان کماندوهای
عراقی را پیاده کرد. در این لحظه متاسفانه بیش از 5 الی 6 صدای انفجار
گلوله شنیده نشد. یک مرتبه هواپیمای جنگی سوخو روسی در آسمان ظاهر
شد که به سمت منطقه عملیات دشت نی‌پهن شیرجه زد و یک سری بمب‌ها
خوشه‌ای در فضای منطقه رها کرد و سریع گریخت. همانند عقاب خشمگین
که به صیدش حمله کند و با چنگال خونین شکار را بروباید فرار کند.

دست تقدیر الهی چه طوفان بلاخیزی در فضا منطقه به نمایش
گذاشته بود. با پرخاش رعد و برق و عربده هیبت‌انگیزش روح‌های عاشق،
شجاع، و مقاوم را به مبارزه می‌طلبید، ای کاش قدرت تجسم ارائه نمایش را

¹ - آیه 9 سوره احزاب: ای اهل ایمان بیاد آرید نعمتی را که خدا به شما عطا کرد وقتی لشکر
بسیاری از کافران بر ضد شما جمع شدند پس ما به مدد و یاری شما بادی تند و سپاهی از فرشتگان
که به چشم نمی‌دیدند فرستادیم. و خدا به اعمال شما آگاه بود.

داشتم. با دوربین الهی نمایش را نگاه می‌کردم. ناگهان خلبانی شجاع با سرعتی مافوق صوت، سوخوروسی (هواپیمای جنگی عراق) تعقیب می‌کند. هنوز از افق دید ما زیاد دور نشده بود که سوخوروسی منفجر شد و خلبان با چتر نجات فرود آمد.

بمب‌های خوشه‌ای در منطقه عملیات رها شده بودند. توده‌ای این بمب‌ها مانند گلوله‌های زمانی نورنما فضائی از منطقه را به مشابه خوشه انگور اشغال کرده بودند و به آرامی زمین می‌آمدند و سقفی از دود سیاه همراه با خاک محل انفجار را می‌پوشاند. در دل فریاد زدم خدایا، ای حامی و پناهگاه بی‌پناهان مواظب جوجه‌های تازه پر درآورده من، این سربازان جوان باش. پروردگارا من طاقت ندارم که بینم 162 نفر از افرادم مجروح و شهید شوند؟

خدایا چشمانم از دیدن عاجز، روح شرمنده خجل، زبانم لال، پاهایم سست ناتوان، جثه بلاکش خمیده کوفته، در حضور پدر و مادرهای عاشق، صبور ایثارگر که در ماتم 162 جگرگوشه دلبندشان به سوگ نشسته باشند چه کنم، توان چه تسلی را خواهم داشت، چه پاسخی گویم ای همدم و محرم رازم.

با حالتی شتابزده دیدگاه فرمانده (محل دیده‌بانی منطقه نبرد) را ترک کردم، و با روح ستیزه‌جویی و خشمگین از بیداد زمان جثه غم‌زده کوفته را با دنیائی از تشویش و نگرانی با طی خیزهای تاکتیکی همراه با یک جهش ناگهانی هیکل ماتم‌زده را به درون سنگر سربازان جدید انداختم و به کف سنگر چسبیدم. پس از قطع صدای انفجار بمب‌های خوشه‌ای و شنیدن هم همه سرصدای نامأنوس کف سنگر را رها و به لطف رحمت الهی هم‌آغوشی با سایر سنگرنشینان نصیبم شد. این سنگرها تعجیلی که سقفش با پیوست

دو تخته چادر انفرادی همانند خیمه‌ای پوشیده و کف سنگر با دو تخته زیلو انفرادی فرش شده بود و سربازان جدید کیب تا کیب روی زمین سنگر دراز کشیده و آن را چسبیده بودند. خاک شن دود سیاه چهره بهت زده‌شان را پوشانده بود. گوئی پیکرهای بی‌جان در قبرهای بدون سرپوش سنگ لحد غنوده بودند! از اینکه می‌دیدم سالمند اشک شوق ریختم و روح عسرت زده‌ام چهره فرشته‌های معصوم را غرق بوسه کرد.

حاشا: داد دل محزون آواز هم خوان سنگر شد. ای میوه‌های بهشتی، ای جوجه‌های با صفایم، ای بهترین مخلوق خدا فرزندان عزیزم معجزه الهی، امداد غیبی، تفضل پروردگار مهربان شامل شما عزیزان شد. شایسته است در همین پناه‌گاه مقدس پیشانی به زمین بمالید و سجده شکر به جا آوریم.

نگاه دل را به اطراف و داخل سنگرها معطوف دارید چادرهایی که سرپوش سنگرها بودند. سوراخ، سوراخ، شده بودند و مابقی چادرهایی که بر اثر آتش سوخته بودند. عبور انواع ترکش‌های گداخته، از دیواره سنگرها، شبکه‌ای از سوراخ‌های سیاه لب ترک خورده به جا گذاشته بود. گوئی این حفره‌های سیاه، لانه مارهاییست که درون آن افعی‌ها خفته‌اند! و در اطراف سنگر بر اثر انفجار بمب‌های خوشه‌ای حفره‌ها و چاله‌ها قیفی شکل پدید آمده بود. ستوان توفیق (معاون گردان) مورد خطاب قرار دادم!

- ستوان خوب نگاه کن! چه می‌بینی؟

بر اثر انفجار بمب‌ها و خشم ترکش‌های آتش‌افروز بلایی بر چادرهای به هم گره خورده و دیواره سنگرها و زمین منطقه نبرد، (انبوهی حفره‌ها و چاله قیف‌ها) را پدید آورده بود.

تفضل الهی، امداد غیبی واقعاً بال فرشتگان، سپر بلای سربازان جدید شد و خشم ترکش‌های جانسوز را خنثی و سیر اصابت و برخورد به پیکر

یاران را منحرف گردند. و آلا شاهد و ناظر بدوش کشیدن ده‌ها یا صدها مجروح و شهید بودیم.

ستوان توفیق با حالتی ماتم زده نگاه تیزبینش به صحنه منطقه عملیات دوخته شده بود. روح پریشانش، چادرها سوخته حفره‌ها و چاله قیف‌ها، دیوار سنگرها لمس کرد با لحنی استغاثه‌آمیز گفت:

- بله قربان معجزه، معجزه عظیم الهی،

- ستوان! دستور تکمیل سنگرها و کانال‌های تردد را بدهید!

- قربان نبشی نداریم، گونی نداریم.

با خشم گفتم:

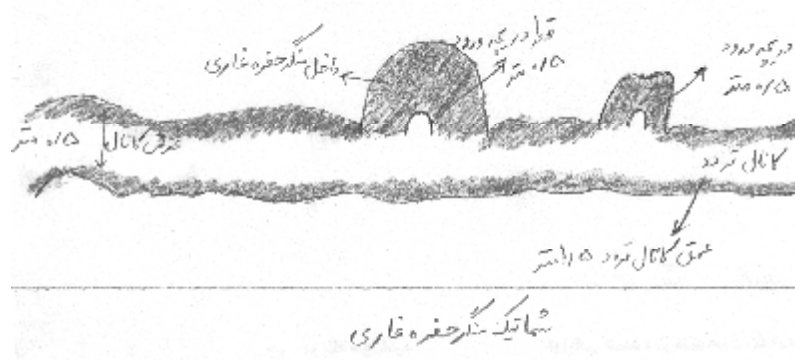
- نبشی نداریم، گونی نداریم، السوار نداریم، ورق فلزی نداریم. تخته

نداریم اصلاً هیچی نداریم. فکر، تدبیر، دلسوزی داریم. به دهانه غار جنب تنگ حاجیان اشاره کردم. با حرص گفتم: 48 ساعت از عملیات گذشته، انواع شلیک توپخانه، تانک و راکت دهانه غار را نشانه گرفتند جائی که پایگاه سکوی پرتاب انواع موشک‌ها است. ولی دهانه غار با کمک مردانی که آنجا نبودند محکم ایستاده است و دریغ از ورود یک گلوله تانک، توپخانه، راکت.

از سنگرها کلاسیک تعجیلی بگذرید. سریع سنگرهای حفره غاری بکنید و داخل آن پناه بگیرید و با صلابت زندگی کنید!

با عصبانیت دو کف دست خالی را نشان دادم، کف دست راستم را بطور افقی نیمه باز و کف دست چپ را به صورت مشتم گره شده در داخل دست راست قرار دادم و انطباق انگشت سبابه و شست به قطر یک اینچ باز کردم. یک حلقه پدیدار شد. آن را به ستوان توفیق و فرمانده گروهان‌ها نشان دادم. گفتم دست راست نشانه کانال تردد است. و مشتم گره خورده دست چپ

کف دست راست قرار گرفته، نشانه حفره غار و حلقه باز شده دریچه ورود به سنگر حفره غار می باشد که روی دیوار ضد شیب کانال تردد کنده شده است. با سرنیزه فرمانده گروه، روی زمین شماتیک موقعیت مکانی کانال تردد، سنگر حفره غاری شکل را کشیدیم. کانال تردد به عرض نیم متر و به عمق 1/5 متر گود باید باشد، روی دیوار ضد شیب کانال تردد ابتدا شروع به کندن دریچه ورود به داخل سنگر حفره غاری به قطر نیم متر بکنید.



نجات 17 اسیر عراقی از مرگ

- فریاد بی سیم به گوش رسید.
 - بابا پزشک، بابا پزشک سلیمانی هستم.
 - به گوشم
 - قربان تعدادی (01) و (02) آوازخوانی می کنند!
 - شنیدم
 - مرادی، مرادی، پزشک هستم.
 - بله قربان ستوان مرادی هستم امر بفرمائید.
 - سریع به سوی سلیمانی پرواز کن. آوازخوانی ها (02) را پاسخ دهید!
 - اطاعت قربان
- زمان سنج 1733 را نشان می داد. شدت بارش آتشی های ایذائی کم شده بود با دقت هر جنبنده ای را در میدان نبرد تعقیب می کردم. روح مات زده ام، دهانه غار جنب تنگ حاجیان و جاده آسفالته نی پهن، و 2 نفر بر سوخته مقابل تنگ را رها نمی کرد و فریاد زدم.
- اکباتانژاد پزشک هستم . اکباتانژاد بها هستم، صدایم را شنیدی
- جواب بده.
- بله قربان بابا پزشک اکباتانژاد هستم امر بفرمائید.
 - مراقب قبرهای سوخته باش. بچه های تو تردد می کنند.
 - خیر قربان ستوان محمدی به سوی قبرها پرواز کرد.
 - متشکرم نتیجه پرواز را به من اطلاع دهید!
 - می خواستم تردد نفرات اطراف نفربرهای سوخته را بدانم.
- فریاد بی سیم مرا جلب کرد!

- باباپزشک اکباتانژاد هستیم.

- به گوشم

- قربان ستوان محمدی تعدادی عدو (اسیر عراقی) را بچنگ گرفته به طرف لانه شما پرواز کرد.

- متشکرم، درود، درود بر شما و ستوان محمدی

با شتاب دیدگاه (محل دیده‌بانی میدان نبرد) را ترک کرده و دامنه ارتفاعات چغالوند و تپه‌ماهورها دشت نی‌پهن را پشت سر گذاشتم و به سوی ستوان محمدی شتافتم. گویا ستوان محمدی همراه با اسراء به سوی ستاد گردان می‌آمد بالاخره خود را به اسرا رساندم.

نگاهم به نگاه سه سرباز و گروهبان یکم کادر خیره شد. چهره گروهبان سرشار از کینه و نفرت بود. چون گرگی درنده‌خوی. با چشمانی پر از خون تفنگ ژ-3 را در دست داشت نعره‌ای می‌کشید. شهید ثریائی روح شاد، انتقام تو و دوستان مجروحان را از این خون آشامان می‌گیریم. تفنگ در دستش را بالا برد به سمت اسراء نشانه گرفت! فریاد زد ستوان محمدی، اسراء، زمین‌گیر شوید. سینه رنج‌کشیده‌ام سپر اسیران قرار دادم، و فریاد زد. دست نگهدار گروهبان، این اسیران مسلمانند، اینها قرآن در دستشان است و اسلحه ندارند.

گروهبان نعره‌ای کشید و با صدای مهیب رقت‌انگیز گفت:

- جناب سرگرد تو را به خدا به روح شهید ثریائی قسم کنار بروید،

فریاد زد:

- پسر، این اسیران مسلمانند. من و شهید ثریائی به خاطر دفاع از اسلام دفاع از جان مسلمانان می‌جنگیم. به خاطر حرمت به اسلام و مسلمین سینه‌ام را سپر جان آنها قرار دادم. اول مرا شهید کن بعد اسراء را، مطمئن

باش که روح شهید ثریائی ناظر عملیات بوده و این صحنه را می بیند، به جای شادی، رنج عذاب نصیبش می شود. گروهبان خلج، تو هم سعی کن همانند شهید ثریائی باشی، تو هم مثل او جوانمرد و با گذشت باشی.

شهید ثریائی، شیفته اسلام، عاشق پروردگار بود. ثریائی در تمام خدمتش، سرباز نمونه اسلام بود. متواضع، خاشع، فداکار، درد ورنج دوستانش را به جان می خرید، جانش را فدای دوستان با معرفت کرد. هدفش و راهش درست بود. و ادامه راهش سعادت نیکبختی است. حال تو می خواهی با این عمل عذاب و رنج معلم شهید ثریائی را زیاد کنی، این است راز جوانمردی دوستی ...

یک دم نگاهم به نگاهش گره خورد. نفس ها در زندان جان حبس شد. سکوت سه سرباز همراه گروهبان خلج شکسته شد. از گنج چشمان، ذولاله نور عشق امید به مانند قطرات متبرکه اشک اخلاص جاری شد و گونه های سرخ غبارآلود را شستشوی می داد. اسلحه ای که به طرف اسرا نشانه گرفته شده بود منحرف و به آرامی پائین آمد. زمزمه سربازان به گوش رسید! معلم ما، ثریائی جان، ثریائی جان ما را ببخش ما را ببخش.

گروهبان خلج از زمزمه غم انگیز سربازان همراهش خجل شد. اسلحه را به طرف پایین آورد. خواست سینه خود را نشانه بگیرد. سربازان همراه اسلحه را از دستش گرفتند و شروع به گریه و زاری کردند و سر روی خود را به زمین کوفتند فریاد می زدند.

معلم ما، ثریائی کجائی ...، ثریائی جان چرا ما را تنها گذاشتی رفتی ... زمین شده بود زمین کربلا، از ناله شیون دل سوختگان فرشته های عرش الهی را به سوگ ماتم نشانده بود و 17 اسیر عراقی مات و مبهوت نگاهمان می کردند. ستوان محمدی منتظر دستور من بود.

- به استوار نجفی (سرگروه‌بان گردان) ابلاغ کنید. این بندگان خدا پس از اندکی استراحت و پذیرائی به ستاد تخلیه اسراء تحویل دهند.

خدایا شکر و سپاس تو را که توفیق نجات و رها شدن به ما عطا فرموده و از این دام شیطان به سلامت جستیم و مسئله به خوشی و آرامش خاتمه یافت. شیطان از پشیمانی چهره گروه‌بان خلیج شرمنده شد. کم‌کم از هم فاصله گرفتیم و شب که شد به کیسه خواب پناه بردیم! تا بار دیگر چه پیش آید.

پیامد های ناگوار طبیعت در میدان نبرد

ساعت سنجش زمان 0635 دقیقه بامداد روز سوم عملیات را اعلام کرد. تماشای میدان نبرد جالب بود. دیگر صدای شلیک آتش توپخانه و تیربارها شنیده نمی‌شد! گویا دشمن در خواب بیهوشی به سر می‌برد. چشمان ذل زده‌ام سنگرها و مواضع دشمن را دنبال می‌کرد. نشانه‌ای از جنگ و ستیز دشمن دیده نمی‌شد.

تماشای منطقه نبرد، برایم جالب بود. شکوه عظمت جنگ طبیعت مرا به وجد آورده بود. گاهی ابرهای چرک پنبه‌ای با ابرهای کبودرنگ گرگی درگیر می‌شد. صدای رعد و برق به گوش می‌رسید و دقایقی بعد یورش باران تگرگ بوده که ساعتی ادامه داشت. باد با هجوم طوفانگونه‌اش همچون هواپیمای جنگی میان ابرها حمله‌کننده میانجیگری کرد. که از شدت برخورد درگیری ابرها بکاهد. که مسیر ریزش تگرگ‌های گلوله شکل را منحرف کند!

مشاجره و کنایه‌ها از بی‌سیم شنیده می‌شد.

- از بخت بد ما سنگر حوضچه شده است!

- لباس‌هامون توی تشت آب افتاد منتظر مشته‌اند.

- علی بیا نگاه کن این جوی آبه یا نهر رودخانه!

- محسن آبشار سنگر را ببین.

- علی جان آبشار نیست بگو دوش حمام صحرائیست.

- محسن جان یقلوی را بیار آب حوض را بکشیم.

- علی جان باشه توهم کلاه آهنی‌ات را بیار

جنگ طبیعت خشمگین، پیامدهای ناگواری پدید آورد. گوش دادن به

مشاجره کنایه‌های روفقا روح مرا آزرده کرد. زیرا شنیدنی‌ها واقعیت داشت. آخر

سنگرها فاقد پلیت، نبشی، ورق آهن بودند! سقف سنگرها با چند تخته جعبه مهمات و میل دیرک‌های چادر انفرادی پوشانده شده و رویش تلی از خاک ریخته شده بود. جلوی در ورودی سنگر با قرار دادن چند کیسه شنی دیوارکی ساخته شده بود. و سقف اغلب سنگرها را آب گرفته بود و کانال‌های تردد به جوی آب و سنگرها به حوضچه تبدیل شده بود.

رفتار خوش طبیعت چهره رزمندگان را با نشاط و امیدوار به پیروزی کرد. تلاش طوفان به ثمر رسید. ابرها لجوج را پراکنده کرد. اما عاقبت ابرها محو و خورشید تابیدن گرفت. دشت نی‌پهن بار دیگر درخشیده این منبع انرژی حرارت بر چهره سنگر نشینان بوسه زد و لباسهایشان را خشک کرد.

صدای بی‌سیم به گوش رسید!

- بابا پزشک، بابا پزشک ستوان مرادی هستم.

- به گوشم مرادی

- قربان بابا سلیمانی و جوجه‌ای (02) شد:

- شنیدم مرادی پروازشان دهید!

- طیفوری... طیفوری بهاء هستم.

- سلام قربان طیفوری هستم امر بفرمائید.

- اعلام وضعیت؟

- قربان خوب نیست، آتش‌های ایذائی تداوم دارد.

- حال جوجه‌ها؟

- قربان! خوب مشغول بازی هستند.

- طیفوری دستور دهید جوجه‌ای از لانه خارج نشود. تردد نکند استتار

اختفاء فراموش نشود.

- اکباتانژاد، اکباتانژاد بهاء هستم.

- سلام قربان، اکباتانژاد هستم امر بفرمائید.
 - اعلام وضعیت
 - قربان آرام است گاهی تبادل آتش انجام می گیرد.
 - روحیه جوجه ها
 - خوب، هوشیار، آماده بازی است.
 - اکباتانژاد. دستور دهید جوجه ها از لانه خارج نشوند . تردد نکنند و به استتار اختفا توجه شود.
- تابش خورشید و مدهوشی مستی از سر دشمن پرید. گوئی دشمن را بیدار کرد. بارش آتش های ایدائی به سمت مواضع ما آغاز و شدت گرفت. سروان سلیمانی و سرباز تاتلی در دید دیده بانان دشمن قرار گرفته و مجروح و معلول شدند. و ستوان مرادی تعدادی از مجروحین را از محل میدان نبرد تخلیه و به بیمارستان صحرائی رساند.
- امان از پیامدهای ناگوار جنگ طبیعت که یکی پس از دیگری در تقدیر زمان خودش را نشان می داد. مجروح شدن، سروان سلیمانی که فرمانده گروهان سوم بود و سرباز تاتلی، سخت ناگوار بود.
- سروان سلیمانی از دیدگاهش خارج شده بود تا از سنگرهای آبگرفته بازدید کند و راه چاره بیابد، اما گلوله ای به زمین افتاد و بر اثر انفجار و اصابت ترکش مجروح شده بود و سربازان همه اندوهگین بودند!
- ای کاش داداش تا تلی لباس های خیسش را بر بام سنگر پهن نمی کرد
 - جایش خالی نباشد. جایش خالی نباشد.
 - جای بابا سلیمانی خالی نباشد. چقدر حرص و جوش می خورد و فریاد می زد. که از سنگرها خارج نشوید بیرون نیایند. و استتار اختفاء را رعایت کنید! افسوس! صدای بی سیم بلند شد.

- بابا پزشک بابا پزشک ستوان وطن پرست (مسئول ترابری) هستیم.
 - به گوشم وطن.
 - قربان الاغ با بارش در گل فرورفته نیاز به گول کش داریم .
 - شنیدم.
 - مرادی، مرادی بهاء هستیم.
 - به گوشم بابا بزرگ مرادی هستیم امر بفرمائید.
 - به سوی وطن پرست پرواز کن بگو الاغش را رها کند.
- خودروی آیفای حمل بار مهمات از گیلانغرب بیرون آمده بود اما به هنگام عبور از میان جاده چرخ‌هایش در گل فرو می‌رود و بکس باد می‌کند. تا جایی که رینگ، چرخ‌ها ناپدید می‌شود، و برای بیرون کشیدن از گل نیاز به گول کش (خودروی جرثقیل ده تن) داشتیم از یگان‌های مجاور به ویژه تیپ 2 و پشتیبانی منطقه 3 سراغش را گرفتیم. اما از بخت بد ما در این یگان‌ها جرثقیل وجود نداشت. مجبور شدیم از نفربر شنی‌دار روسی کمک بگیریم. ستوان مرادی و تعداد سرباز با بیل و کلنگ در محل حاضر شدند و شروع به کندن مسیر سیل آب جلوی چرخ‌ها نمودند. و آب‌های راکت و گل‌های چسبنده را تخلیه کردند و با استفاده از سیم بکسل نفربر روسی آیفای ما را از باتلاق گل بیرون کشیدیم. خدا را شکر و سپاس گفتیم که آیفای ما از آسیب آتش دشمن محفوظ ماندند. بار مهمات به سلامت به مقصد رسید.

درگیری یاران با جهاد نفس

خورشید! این خزانه عظیم انرژی، اشعه انرژی زایش را از منطقه نبرد
ربود و چشمان نور بارش در خونابه آسمان فرورفت و ناپدید شد و مَهر
شرمساری را بر پیشانی غروب غم‌افزا زد.

چشمک زدن ستاره‌گان نورافشان آسمان مرا به وجد آورد. عشق، امید و
نیایش را در وجودم قوت بخشید! وحشت از هیولای تاریکی شب در نظرم
بی‌اثر شد. صدای غرش انفجار بمب‌ها خمپاره‌ها ضعیف و بی‌مهابا کشت.

استوار نجفی (سرگروه‌بان گردان) همراه با گروه‌بان وظیفه منقضی 56
ناصر قاضی‌پور وارد سنگر شدند و بعد از ادای احترامات نظامی ناصر لب به
سخن گشود.

- قربان تعداد 255 کیسه گونی 50 کیلوئی برنج مازاد از سهمیه گردان
در انبار ذخیره داریم اجازه بفرمائید ببریم کرمانشاه آبش کنیم. حداقل
کیلوئی 50 تومان بفروش برسد. قریب چهارصد پانصد هزار تومان کمک خرج
گردان می‌رسد.

در حال بررسی برای هدایای مردمی بودم و بسته‌بندی‌های کوچک انجیر و
بادام خشک را از جهت سلامت بودن چشائی و شناسائی می‌کردم. از شنیدن
255 کیسه برنج مغزم سوت کشید، پارچ آبخوری پلاستیکی یک لیتری مقابلم را
با عصبانیت برداشتم و کمی آب نوشیدم و بقیه آب را دور ریختم و با غیض به
سرگروه‌بان ناصر و استوار نجفی گفتم:

- کیسه‌های برنج را بار آیفای کنید. ببرید کاسکران (آبادی کنار جاده
کیلومتر 12 گیلانغرب) می‌باشد. با این پارچ پلاستیکی یک لیتری) پیمانہ

کنید و به هر خانواده یک پیمانہ برنج بدهید. انشاء الله خانواده‌ای بی‌برنج نماند.

هیچ وقت چهره با نشاط نداشتیم و در طول مدت خدمتیم در منطقه عملیات رزمندہ‌ای چهره خوشحال مرا ندیده بود. همیشه این رزمندگان بودند که خندہ به لب داشتند. اتفاقاً اولین بار است که چهره غم‌زده گریان، با دلسوزی ملتسمانه رزمندگان همچون ناصر قاضی‌پور و سربازان همراه روبرو شدم.

قطرات زلال حزن‌انگیز همچون مرواریدهای بلورین از گوشه چشمانشان جاری بود و از گونه‌های کبودرنگ سرمازده سُرْمی خورد و می‌لغزید. حق، حق، کنان گفتند: قربان شما از کجا می‌دانید این بندگان گرسنه در حفره غارها دل کوه، زیر پل جاده نی‌پهن به اصطلاح زندگی می‌کنند!

- قربان این خلق الله قحطی زده یک پیمانہ برنج می‌گرفتند خام خام با ولع می‌خوردند طوری که هنوز به لانه‌اشان نرسیده دوبارہ برمی‌گشتند تا پیمانہ دیگری بگیرند.

استوار نجفی ادامه داد:

- از ساعت 9 صبح شروع به تقسیم یک پیمانہ سهمیه برنج کردیم. این مردم بیچاره پیر زن و پیر مرد و زنان باردار و زن بچه بغل به طول 300 متری صف بسته بودند.

پیرمردها دستمال کمری خود را جلو می‌آوردند و زن‌ها دستمال آویز گردنشان را تا یک پیمانہ برنج بگیرند، تازه همان‌جا مشت مشت می‌خوردند و دوبارہ ته صف می‌رفتند. از دیدن و شنیدن این صحنہ همه ناراحت بودیم. ناصر را مورد خطاب قرار دادم:

- در میان مردم بومی کاسکران! آیا جوانی دیدی که برنج دریافت کند؟ ناصر حق حق کنان گفت.

- خیر جناب سرگرد حتی یک جوان بالای 10 تا 12 ساله دیده نشده فقط پیرمردها، پیرزن‌ها و زنان باردار و بچه به بغل، داخل صف بودند و به نوبت برنج می‌دادیم. ناصر با قیافه‌ای محبت‌آمیز و با سیمای ملکوتی نگاهش به من دوخت گفت:

- قربان ما خیلی خوشحالیم، ما در اینجا جنگ با نفس انجام دادیم. بلکه جهاد اکبر انجام دادیم. خوشحالیم که برای اولین بار شما را هم شاد می‌بینیم. روح از سیمای بانشاط ناصر و سربازان همراه، بوسه برمی‌داشت و برای درک عظمت جنگ با نفس و یا جهاد اکبر را بهتر بشناسیم و هیبت بزرگی روح سالم متوکل را لمس کنیم. فریاد دل برآوردیم.

- گفتم ما سربازان امام زمانیم، باید جهاد با نفس را بشناسیم باید شیطان را از خانه دل بیرون کنیم. با وسوسه‌هایش مخالفت نمائیم، جنگیدیم و موفق شدیم. آنگاه با قلبی آرام ... روح سالم متوکل را در آغوش گرفتیم تا نفس مطمئنه غالب شود و وجودت را حمد ستایش گوید. لبخند شادی، نشاط چهره، ریزش اشک شوق، از چشمان معصومتان گواه رضایت نفس مطمئنه است. همچنانکه حضرت یوسف سلام‌الله علیه با وسوسه‌های شیطان جنگید و موفق هم شد. ناصر با دلی آتشین روح عاشق آهی کشید فریاد زد!

- خوشا به حال آن روح و دلی که نفس مطمئنه حمد و ستایشش گوید. استوار نجفی سرگروه‌بان گردان و گروه‌بان خرسند دوست‌محمدی با نگاهشان، قیافه برافروخته ناصر را برانداز می‌گردند. و مات اشک‌های چشم و نغمه‌سرائی ناصر شده بودند. مشتاقانه فریاد دل برآوردند و با نغمه‌خوانی ناصر همدل و هم‌صدا شدند.

- خوشابه حال آن روح دلی .. که نفس مطمئنه حمد و ستایش گوید.
در این معبدگاه عشق صدا ملکوت موذن طنین انداز شده بود. گوئی فرشتگان
مقرب الهی، و ارواح مقدسه ما را احاطه و در آغوش گرفته‌اند. و تشنه شنیدن
فریاد دلشیفندگان می‌باشند.

روح سرکشم، ناصر و همراهانش را در آغوش گرفت فریاد دل طنین انداز
شد، گفتم:

- فرزندان عزیزم. در این گذرگاه زمان ما همواره در حال جنگیم. جنگ
با ستیزجویان عراقی، جنگ با سلطه‌جویان و ابرقدرت‌ها، و مهمتر از همه
جنگ با نفس است جنگ با سلطان حسادت‌ها، جنگ با شیطان لئیم و رجیم
که با شعله‌های هوس‌انگیزش ما را با شتاب می‌راند به سوی کژی‌ها به طرف
جهنم رنج و عذاب این عالم. بایستی پناه به خدای قادر قهار ببریم، از این
سلطان شرارت‌ها، از این شیطان قسم خورده به نفس اماره که به جایگاه
آفرینش خوبی‌ها، خالق زیبایی‌ها حسد می‌ورزد. گاهی خشم و غضب می‌کند.
لحظه‌ای سرکشی طغیان را نشان می‌دهد، سرانجام جنگ می‌کند، خوش
رقصی می‌کند. تا گوشه‌ای از خانه دل مومن، این جایگاه مظهر خوبی‌ها را
تصاحب کند.

تا روح منزّه متوکل را متزلزل و گمراه کند. با حيله‌ها و دسيسه‌های
فریبنده‌اش عشق ما را از خانه دل پر نور امید بیرون نراند و روح را آلوده به
گناه روانه جهنم فساد نکند، آرام نمی‌گیرد! رزمنده امام زمان، خوشا به حال
آن روح سالم متوکل هرگز لغزش نکرده و حيله‌ها و دسيسه‌های فریبنده
شیطان بگام دلش اثر نبخشیده و عاشقانه از خانه دل جایگاه معبود آفرینش
خوبی‌ها، با شایستگی مراقبت حفاظت می‌کند. آنگاه این دل‌باختگی با
اخلاص، به جنگ با نفس یا جهاد اکبر ختم می‌گردد. روح رنج کشیده

متوکل رستگار شده و فرشته فوزالعظیم را در آغوش گرفته است. همانند روح مقتدر سالم متوکل حضرت ابراهیم خلیل الله با روح شیطان رجیم جنگید. بر حیلها و وسوسه‌های فریبنده‌اش غالب شد. و جهنم آتش‌سوزان به آتش سرد سلامت، گلستان گردید.

ناصر و سربازان همراهش با روحی سرشار از عشق و امید به پیروزی معبد عشق و همدلی با من را رها کرده و به سوی هم‌زمان رهسپار شدند. گروهیان خرسند: با نگاه مهرآمیزش نگاهم کرد. لب به سخن گشود و گفت:

- قربان نوزاد مامانی‌تان هژیرجان حالش چطور است!

از شنیدن این کلام شوکه شدم و به گروهیان خرسند گفتم:

- تو نام پسر مرا از کجا می‌دانی؟

خرسند با احترامات نظامی مؤدبانه گفت!

- قربان ما که وارد منطقه شدیم، فرمودید با گذشت یک هفته یک تلگراف

با این متن «من خوب هستم نگران نباشید و هژیر مامانی را ببوسید. قربانت بابا

بهاء» به منزلم ارسال کنید! بعد دست به جیب برد 16 برگ تلگراف به همین متن

گفته شده نشانم داد و با لحنی التماس گونه گفت!

- قربان بریم گیلانغرب یک تلفن بزنی و خانواده گرامیتان را از نگرانی

نجات دهید!

نگاهی به برگه‌ها کردم، خود را دیوانه‌ای مدهوش، چون عقابی مارخوار

بر دل صخره‌ای نشسته و کمین کرده تا صیدی که از لانه بیرون آید بروباید.

با این حال افکار چشمانم دوربین دیدگاه را رها کرد و به نگاه گروهیان

خرسند دوخته شد گفتم!

- مگر می‌شود مسئولیت این دیدگاه را بدون این‌که جانشین باشد، ترک کنم بروم. پاسخ این سنگرنشینان دلاور را چه کسی خواهد داد. گروهبان خرسند و سرباز راننده حبیب لندور با حالت مهرورزی گفتند!

- قربان سه ماه است که خانواده گرامیتان از شما بی‌خبرند، به جای تلگراف دو کلمه تلفنی صحبت کنید و از سلامتتان خبر دهید.

با دنیائی از دلهره و تشویش به گیلانغرب رفتیم و تمام شهر را جستجو کردند یک تلفن راه دور هم دیده نشد. با عجله به گردنه قلاچه رسیدیم پاسگاه قلاچه و آبادی‌ها اطراف آن را کاوش کردند. یک باجه تلفن راه دور هم دیده نشد. سرانجام به اسلام شهر رفتیم. مخابرات اسلام‌شهر (سرپل ذهاب) چنان شلوغ بود که نمی‌شد به سه کابین تلفن راه دور نزدیک شد. مردم جنگ زده سرپل ذهاب ساعت‌ها در انتظار می‌ماندند و آخر هم با پرخاشگری و ناراحتی سالن انتظار مخابرات را ترک می‌کردند.

من هم از تلفن زدن پشیمان شدم و با کوله‌باری از اندوه غم، اسلام شهر را ترک و پس از 5 ساعت اتلاف وقت به سنگر دیدگاه منطقه نبرد برگشتیم. دیگر صدای غرش آتشبارها و انفجار گلوله‌های توپ و تانک شنیده نمی‌شد. چشم بر دوربین چشمی دیدگاه گذاشتم و به تغییرات مواضع و آرایش خط پدافند و حرکات زیرکانه و فریبکارانه دشمن چشم دوختم.

مدت پنج شبانه‌روز از شروع عملیات گذشته و مرحله یکم عملیات به اتمام رسیده بود و رزمندگان در مواضع تثبیتی در مقابل بارش آتش‌های ایدائی مقاومت می‌کردند. و بر اثر کمبود مهمات به کندی مقابل به مثل می‌کردند. بنا به گزارش‌های نوبه‌ای و اطلاع رسیده دشمن در حال جابه‌جاییست، و نیروهای خود را در خط پدافندی تقلیل داده است.

درگیری یاران با جهاد نفس / 125

گروهبان خرسندی وارد سنگر شد. و پس از سلام و احترامات نظامی
تلگرافی که در دست داشت ارائه داد.

متن تلگراف: « بابا هژیر، هژیر مامانی منتظر جواب سلام است»



تصویر فرمانده گردان مهدی و ستوان مرادی در حال بررسی توزیع هدایای مردمی

اولین نامه به همسر شجاعم

همسر عزیز و محبوبم سلام. همیشه دلت شاد و لبانت خندان باد، از خداوند رحمان سعادت نیک‌بختی و شاد بودن دلت را آرزو می‌کنم. تا هر چه زودتر زمان هجران سپری گردد و غم تنهائی را که چون کوهی بر قلب مهربانت سنگینی می‌کند و روح لطیفت را آزرده می‌کند، سبک‌تر نموده و آرامش بیشتر عطا کند.

عزیزم: از موقعی که به گیلانغرب آمدم فقط یک بار جهت تلفن زدن به اسلام‌آباد رفتم و توفیق تلفن زدن به تو را پیدا نکردم. در شهر گیلانغرب تلفن راه دور وجود ندارد. خیلی تلاش کردم که با تو تماس تلفنی برقرار کنم و از سلامتی تو و هژیبر جويا شوم ولی متأسفانه نشد که روح حسرت کشیده‌ام را با نوشتن نامه‌ای شاد کنم.

همسر باوفایم، نگران من مباش. خواست خداوند رحیم چنین است که مدت زمانی را در مناطق مرزی کشور زندگی کنم و در برابر شرایط سخت روزگار قانع، صبور باشیم و حوادث ناگوار را با شجاعت، و خوشروئی بپذیریم. زیرا راز سعادت‌مندی و نیک‌بختی در همین است که ناملایمات و نارسائی‌ها اجتماعی و پیامدهای غم‌آفرین بر ما اثری نداشته باشند. و ما با عشق و علاقه، شور ایمان و هر چه را که پیش آید به فال نیک و جزئی از تقدیر خویش محسوب می‌داریم تا رضای خداوند رحمان و مشیت او بر ما حاکم است. باکی در دل نداریم و از او کمک و استعانت برای مابقی عمر که ما را گاهی خوشحال و لحظه‌ای غمگین می‌نماید می‌خواهیم. درلحظات فراق دلتنگی از شغل و حرفه خود شکایت به لب آوردم که چرا همسر عزیزم و

هژیر مامانی، امید زندگیمان را تنها می‌گذارم. آنهم در این موقعیت حوادث ساز که شما نیاز به گرمی محبت و مهرورزی من دارید از شما دور باشم. هشدار نگاهم کسانی را لمس می‌کند که با دنیائی از فخر و غرور و سرشار از عزت نفس زندگی می‌کردند هم‌اکنون محتاج لقمه نانی و به انتظار دریافت کمک از هر کسی هستند که چطور سرنوشت، زندگی مرفه آنها را واژگون، بیچاره و درمانده کرده است که توان حرکت یک قدم به جلو را ندارند. پناه به خدا می‌برم از شدت درماندگی و بیچارگی!

همسر مهربان و شجاعم، محبت‌های بی‌ریا و صادقانه توست که مرا در این مقتل جنایت‌ها استوار و پابرجا نموده و در امور کارهای نظامی واداری مقاوم کرده است یار غمخوارم. دل صبوردار بشارت می‌دهم تو را به آینده شیرین و روزهای زیبا و دلپذیری که در پیش داریم یار مهربانم دل قوی‌دار که اگر از مال و ثروت‌های بادآورده دنیا محروم هستیم از نعمت‌های عظیم و گران‌بها همچون نشاط، عشق، سلامتی، علو طبع بهره‌مندیم. به نعمت‌های الهی دل خوش‌دار که روح هر دو ما را راضی نگه داشته است! یار صبور و باوفایم، صندوق دل گشودم و آنچه درونش بود بیرون ریختم و حرفم به اتمام رسید. نور چشمم هژیر و تو را به خدا می‌سپارم! همیشه در کنار توست یار باوفایت، بهاء!

ای خالق عشق و محبت، ای مظهر زیبایی‌ها ... نهال امید به پیروزی و سعی و تلاش را در دل رزمندگان، تو کاشتی و قوت بخشیدی، که بی‌مه‌بابا یورش برند، چون کوهی پابرجا مقاوم و مظهری از استقامت پایدار بمانند و ستیزه‌جویان در راه شیطان را زمین‌گیر کنند!

تابش نورافشانی خورشید زرپاش از لابلای حلقه ابرهای سپید برفی جهش می کرد. همانند شهاب های آتشین برفراز مواضع دشمن فرومی ریخت گوئی تیر و کمانی است که بر چشم دیده بانان اصابت می کرد و کور می نمود.

ساعت 0730 دقیقه روز ششم عملیات را نشان می داد منطقه نبرد از سکوت و آرامش نسبی برخوردار بود. اغلب گزارش ها نوبه ای، بارش آتش های ایدائی را کاهش یافته اعلام می نمود. دشمن نیروی ذخیره اش را شبانه تخلیه و به جبهه جنوب انتقال داده است! گروهیان خرسند با در دست داشتن پیامی وارد سنگر شده و گفت:

- قربان: پیامی از ستاد فرماندهی دریافت کردم.

متن را گرفتم نگاه کردم نوشته بود؛ آماده باشید بابابزرگ و همراهانش به دیدار شما می آیند. رئیس رکن 3 تیپ 2 سرهنگ احمدی.

پس از گذشت 55 روز از ورود به منطقه عملیات گیلانغرب اولین پیام خوش را دریافت کردم. با خود فکر کردم که شاید دیدار بابابزرگ سرهنگ عطاریان فرمانده جبهه غرب در کمک به لجستیکی و رفاه پرسنل گردان مؤثر افتد. یا لاقلاً اجازه داشته باشم که به یاران شجاعم 48 ساعت مرخصی عملیاتی را بدهم و یا اینکه مبلغی از بودجه سری به من بدهند تا بتوانم بدهی فاکتورهای خرید قطعات یدکی و هزینه مصرف مواد پاک کننده را به سرگروهیان گردان و سربازان خدمه آشپزخانه جهت بهداشت عمومی بدهم و یا اینکه به یاران فداکار رزمنده ام تقدیرنامه اهداء کنم تا روحیه سلحشوری شان بیشتر حفظ گردد.

ابرهای تیره کبود رنگ چهره پر فروغ منبع انرژی را پوشانده بود و باد هم زوزه کنان بر پیکره ابرها هجوم می برد، تماشا و دیدبانی منطقه عملیات مطلوب شد.

بازدید سرهنگ عطاریان

بر اثر کاستن آتش‌های ایذائی آرامشی در منطقه نبرد به وجود آمد. گاهی سروصدای موتور خودروها در جاده نی‌پهن بگوش می‌رسید. صدای موتور و اصطکاک چرخ‌های جیب فرماندهی بر زمین مقابل سنگر ستاد گردان نظرم را جلب کرد. ستوان وظیفه از پشت فرمان جیب پیاده شد و به طرف سنگر ستاد گردان آمد. ستوان پس از سلام و احترامات نظامی گفت:

- جناب سروان پزشکی، جناب سرگرد حبرانی منتظر شمایند. با دیدن فرمانده گردان 110 پیاده و با تعارف جناب سرهنگ عطاریان سوار خودرو فرماندهی شدم. در کنار سرهنگ عطاریان نشستیم. پس از تبادل نظر و آگاهی از منطقه نبرد، برگ آمار پرسنل گردان را ارائه دادم و خودرو را به سمت خط لجمین هدایت کردم. در بین راه سرهنگ با کنجکاوی پرسید؛ تعداد تلفات چند نفر، تعداد غائبین و فراری‌ها را گزارش دهید.

- قربان سه نفر شهید به نام‌های گروهبان وظیفه ثریائی و سربازان وظیفه خالصی و تاتلی می‌باشند و 15 نفر مجروح شامل سه افسر به نام ستوانیکم سلیمانی و ستوانیکم طیفوری و ستواندوم مرادی و 12 سرباز وظیفه منقزی 56 که در بیمارستان صحرائی بستری‌اند. ضمن آنکه نه سرباز غایب داریم، نه فراری و نه مرخصی رفته.

در حالیکه خودرو ماریپیچ جاده خاکی را طی می‌کرد، سرگرد حبرانی چشم به دامنه ارتفاعات برآفتاب دوخته و باران اشک از چشمانش می‌بارید. محاسن سفیدش را مرطوب و خیس کرده بود. بغض دلش ترکیب و فریاد زد ای خداوند قهار، ای خداوند جبار انتقام 253 نفر شهید مجروح فرزندان این ملت شریف، ایثارگر را از قاتلین و ظالمین بگیر، کو آن امداد غیبی، کو آن

نصرت پروردگار مهربان با حالتی حیرت‌زده نگاه به صورت سرهنگ و من دوخت و با روحیه انتقام جویی گفت:

- باورم نمی‌شود که گردان مهدی سه شهید و 15 مجروح داده باشد. من ناظر منهدم شدن دو نفر بر مقابل تنگ بودم در حالی که گردان 285 تانک به فرماندهی سروان مجید مردان پور به کمکمان نیامد.

سربازان گردانم در موقع پیشروی و پائین آمدن از دامنه ارتفاعات به میدان عظیمی از مین برخوردند و تعداد زیادی بچه‌هایم مورد اصابت آتش تیربارها و ترکش انفجارها قرار گرفتند در نتیجه 253 نفر مجروح و شهید شدند.

مجدداً دست راستش را بالا برد و از پنجره خودرو به بیرون برد و به سمت دشت نی‌پهن جاده آسفالته تنگ حاجیان گیلانغرب اشاره کرد و به سرهنگ عطاریان نشان داد و گفت:

- قربان از همین جاده آسفالته، نفربرها و سربازان گردان مهدی شجاعانه هجوم بردند. جالب توجه بود که پرسنل گردان به سلامتی از میان جهنم آتش عبور کردند و مورد اصابت شلیک تیربارها و گلوله آتشبارها و ترکش خمپاره‌ها و بمب‌ها قرار نگرفتند و این عبور معجزه انگیز از تونل آتش، جز نصرت پروردگار و امداد غیبی چیز دیگری نمی‌تواند باشد در صورتی که ضایعات و تلفات گردان مهدی بیشتر از گردان من نباشد، کمتر از سایر گردان‌ها نخواهد بود!

خودرو فرمانده شمال غرب توقف کرد، و دو نفر سرنشین پیاده شدند، سرهنگ عطاریان چشم بر دوربین گذاشت و با نگاه معترضانه میدان نبرد را کاوش و برانداز می‌کرد و دو نفر بر منهدم شده جلوی تنگ را مورد تجسس قرار داد و گفت:

- گردان تانک از جایش تکان نخورده و گردان ژاندارمری همین‌طور، تعدادی مواضع، سنگر نفرات در نزدیک تنگ دیده می‌شود. این چه یگانی است؟ بچه‌های ماست یا دشمن؟ گفتم:

- قربان: دو نفر بر منهدمی پی، ام، وان روسی متعلق به گردان مهدی است و مواضع و سنگرهای انفرادی حفره روباه بر جاده آسفالته مربوط به استقرار 22 نفر سرنشین نفربرهای منهدمی می‌باشد.

سرهنگ عطاریان دوربین چشمی را رها کرد. در حالیکه روی ضدشیب ارتفاعات برآفتاب قدم می‌زد و نگاهش را به سنگرها و مواضع استقرار گروهان یکم و سوم دوخته بود. پرسید: تعداد پرسنل حاضر؟ دستم را بالا بردم و با ادای احترامات نظامی گفتم:

- قربان پرسنل حاضر برابر است با موجودی آمار تقدیمی. پرسنل حاضر گروهان ارکان در ستاد گردان معرفی شدند و پرسنل گروهان یکم و سوم در اینجا حضور دارند. و پرسنل گروهان دوم یکدسته‌اش مقابل تنگ و دو دسته دیگر در دشت نی‌پهن در امتداد دسته یکم گسترش یافته و مستقرند و هم اکنون آماده بازدید می‌باشند.

در معیت سرهنگ عطاریان و همراهش سرگرد حبرانی یکایک سنگرها را بازدید و پرسنل رزمنده داخل سنگر را مورد تفقد قرار دادیم. سعی داشتم که هنرمندی‌ها یاران رزمنده را به سرهنگ نشان دهم و نگاهش را متوجه نفربرها سوخته منهدمی مقابل تنگ حاجیان و غار جنب تنگ کنم. سرهنگ در حال بازدید از سنگرها بود. سرگرد حبرانی یکبارہ جلوی ما ظاهر شد و محکم گفت: قربان من اجازه نمی‌دهم حتی یک قدم جلوتر بروید. زیرا عبور از کنار این تک درخت و رفتن به طرف تنگ خطرناک بوده و احتمال مرگ فراوان است و با حالت ترس و اضطراب ادامه داد و گفت: تمام دامنه این

ارتفاعات مین گذاری شده است عبور بیشتر بچه‌ها از این خط بود. بر اثر اصابت ترکش مین‌ها، مجروح و شهید شدند و با حالت غمبارش مرا مورد مخاطب قرار داد و گفت:

- سروان پزشکی به دیده‌بانان و گشتی‌های شناسائی یادآوری کنید که عبور از این خط در امتداد تک درخت رفتن به طرف تنگ حاجیان همان و برخورد با میدان مین همان و مرگشان حتمی خواهد بود. من با حالت اعتراض آمیزی حرف سرگرد حبرانی را قطع کردم و از شجاعت و استقامت سربازان تعریف کردم، تعدادی از رزم‌آوران از سرهنگ عطاریان تقاضای 48 ساعت مرخصی کردند. یکی از آنها گفت:

- جناب سرهنگ عطاریان اگر 48 ساعت به من مرخصی می‌دادند، من 12 میلیون تومان متضرر نمی‌شدم. و دیگری گفت: جناب سرهنگ اگر به من مرخصی می‌دادند کارگرانم شرکت را ترک نمی‌کردند. می‌رفتم حق حقوقشان را می‌پرداختم و مانع رها شدنشان از شرکت می‌شدم.

رزمنده‌ای با صدای بلند فریاد زد برای سلامتی یار امام و پیروزی انقلاب صلوات بفرست و خود را به سرهنگ نزدیک کرد و بازوانش را دور گردن سرهنگ عطاریان حلقه و بوسه‌ای از پیشانی و گونه‌های سیه چرده‌اش گرفت و با لبخند گفت: جناب سرهنگ عطاریان من و تعدادی از رزمندگان امام زمان متولد 1337 هستیم و برگ معافیت مازاد مشمولین همراه داریم ولی به فرمان امام که فرمودند: جبهه نیاز به فداکاری شما جوانان دارد. ما هم با عشق به امام در این سنگر مقاومت ایستاده‌ایم و برای سرکوب دشمنان انقلاب و خائنین وطن آماده‌ایم. من بعد از اتمام تقاضاها و پرسش‌ها نگاهم به نگاه سرهنگ و سرگرد حبرانی گره خورد گفتم:

- قربان پرسنل رزمنده گردان مهدی اکثراً از تحصیلات عالی‌های برخوردارند تعدادی دانشجوی، مهندس، پزشک و تعدادی کارمندهای عالی رتبه ادارجات هستند و حتی تعدادی از سربازان متولد 1337 می‌باشند و برگ معافیت مزاد همراه دارند. ولی به فرمان امام‌خمینی و به خاطر عشق به انقلاب آماده خدمتند.

سرهنگ عطاریان با چهره‌ای متبسم نگاهش را به من دوخت گفت: پرسنل گردان روحیه با نشاطی دارند. سروان تو معجزه کرده‌ای که توانسته‌ای این وروجک‌ها را سرحال و قیام نگه داری اشاره به سرگرد حبرانی کرد. گفت! تقاضای یکسال ارشدیت برای سروان عباس ملک‌شاهی و 2 سال ارشدیت برای سروان پزشکی شود. با حالت معترضانانه صحبت سرهنگ را قطع کرده و گفتم: - قربان از محبت و تشویقی شما بسیار سپاسگزارم. به ارشدیت و درجه نیاز ندارم، آنچه مرا خوشحال می‌کند، کمک لجستیکی و کمک پرسنلی گردان است.

- قربان تقاضا دارم دو نفر افسر کادر جایگزین دو افسر مجروح کنید. سرهنگ به سرگرد حبرانی اشاره کرد تا اینکه خواسته مرا یادداشت کند سپس دست در جیب برد مبلغ سه هزار تومان به عنوان کمک به گردان به من دادند. خداحافظی کرده و سوار بر جیب فرماندهی شد و خط لجمن را (لبه جلوی منطقه نبرد) ترک کرد.

عزل بنی صدر

سپیدی روز به تمامی رزمندگان گفت سلام صبح بخیر و نوید پیروزی را بشارت داد.

خورشید چشمک زد، برق مردمک چشمش چنان خوشرنگ جذاب بود، گوئی کوه طلا گذاخته بود و چنان می‌درخشید و خیره شدنش به سنگرها و مواضع کاملاً تماشائی بود. نور خورشید که بر مواضع و سنگرهای دشمن افتاده بود شاید می‌خواست همه را در جا ذوب کند. ولی از ما شیفتگان خجالت کشید و خودش را وارد این معرکه نکرد بلکه منتظر هجوم ما بود.

صدای زنگ تلفن برخاست، گوشی را برداشتم.

- من سرهنگ احمدی هستم!

- به گوشم امر بفرمائید: سروان پزشکی هستم!

- پزشکی جان، تبریک تبریک بچه‌هایت گل کاشتند.

بابا بزرگ عطاریان فرمودند، رضایتمندی مرا از گردان مهدی به سرهنگ باوندپور فرمانده لشکر زرهی ابلاغ کنید و برای سروان ملکشاهی یکسال و سروان پزشکی 2 سال تقاضای ارشدیت شود و دو افسر کادر به گردان مهدی بدهید. سروان مختار معصومی (رئیس آجودانی لشکر) امریه انتقال دو افسر کادر به نام ستوانیکم پیاده ناصر نادری و ستوان یکم زرهی بهرامی را صادر کرده و به آنها دستور داده تا پایان روز خودشان را به آن گردان معرفی کنند.

ساعتی بعد توقف یک دستگاه خودرو جیپ در نزدیکی ستاد گردان و پیاده شدن دو سرنشین از جیپ که به طرف ستاد گردان می‌آمدند نظرم را جلب کرد.

تیم تأمین مانع ورود آنها به داخل گردان شد. پس از شناسائی اجازه ورود بداخل محوطه استقرار گردان داده شد. پس از گذشت اندک زمانی سرهنگ احمدی با چهره‌ای شاد وارد سنگر شد. با سلام و احوال پرسی با من و افسران حاضر در سنگر، پشت میز چوبی که در گوشه سنگر بود نشست. پس از نوشیدن یک لیوان شربت آلبیمو که حالش را سر کیف آورد. دستی به سبیل‌ها کشید و با مهر همه را نگاه کرد و گفت:

- رضایتمندی فرمانده لشکر سرهنگ باوندپور و فرمانده تیپ سرهنگ محمود رساپور را به شما ابلاغ می‌کنم. واقعاً بچه‌های گردان مهدی گل کاشتند. روحیه فداکاری و جرأت جسارت آنها در برابر هجوم دشمن چشم‌گیر بود و قابل تقدیر است. تشکر کرده و گفتم:

- قربان آنچه مرا و پرسنل گردان را شاد می‌کند کمک لجستیکی و کمک پرسنلی است. به بازگویی مشکلات گردان، ادامه داده و گفتم:

- قربان استدعایی دارم توجهی به مشکلات گردان بفرمائید. من که فرمانده گردانم به علت ضرورت رفع مشکلات جای سرگروه‌بان فرمانده دسته جای فرمانده گروهان و درنهایت فرمانده گردان انجام وظیفه می‌کنم. هدایت 850 پرسنل وظیفه روشنفکر که سخت دارای احساسات و عواطفند و روحیه سرکش و انقلابی با انگیزه‌ها و هدف‌های متفاوتی که در اندیشه دارند. کار آسانی نیست و برای رفع نیازهای ضروری گردان یار و یآوری ندارم. نه فرمانده دسته دارم، نه فرمانده گروهان، نه سرگروه‌بان، فقط لطف پروردگار شامل حال این گردان است که تا این لحظه توانسته روی پای خود بایستد و با سرافرازی به مقاومت و دفاع خود ادامه دهد.

سرهنگ احمدی از پشت میز برخاست و پرونده همراهش را روی میز گذاشت و نگاه انتقادآمیزش را به من دوخت، گویا می‌خواست علت رضایت‌مندی سرهنگ عطاریان را بیان کند. گفت:

- من آمار موجودی پرسنل حاضر (در خط لجمن) گردان‌های نور، امید و مهدی را به رویت فرمانده قرارگاه غرب رساندم. سرهنگ عطاریان با قیافه‌ای برافروخته و چهره‌ای مصمم جهت روشن شدن واقعیات پس از عزل بنی‌صدر رئیس‌جمهور و فرار او از ایران، همراه یک هیئت بازرسی، عزم بازدید و ارزیابی عملیاتی از یگان‌های در خط را کردند. به همین مناسبت گردان مهدی را مورد بازدید قرار داد. او تصور نمی‌کرد که گردان مهدی مانند دو گردان نور و امید باید منحل شود و برایش غیرقابل پیش‌بینی بود که پرسنل گردان مهدی در خط برابر با آمار تقدیمی باشد. من با نگرانی سخن سرهنگ را قطع کردم و علت منحل شدن دو گردان نور و امید را پرسیدم.

سرهنگ احمدی در حالیکه سرش پائین بود، اندوه چهره‌اش را پوشاند و با لحنی ملایم گفت!

- گردان نور و امید حقشان بود که منحل شوند چون از این دو گردان چیزی باقی نمانده بود!

سخنان غمبار سرهنگ احمدی، روح جفا دیده مرا به تکاپو و کنجکاوی وامی‌داشت. در حالیکه نگاهم چهره سرهنگ احمدی را برانداز می‌کرد. و تصویر گردان‌های منحل شده نور و امید همانند گردان آسیب دیده 110 پیاده سرگرد حیرانی از نظرم می‌گذشت و با خود فکر می‌کردم شاید این گردان‌ها در حال پیشروی با میدان‌های مین برخورد کرده و بر اثر آتش‌های

ایذائی و اصابت ترکش خمپاره‌ها و مین‌های منفجر شده پرسنل گردان مجروح یا شهید شدند. با نگرانی گفتم:

- قربان من حدس می‌زنم افراد گردان نور و گردان امید به علت مقاومت شجاعانه در مقابل دشمن شهید و مجروح شده‌اند، همانند گردان 110 پیاده سرگرد حبرانی. سرهنگ احمدی با نگاهی غم‌دیده مرا نگاه کرد و گفت:

- ای کاش همین‌طور بود. ای کاش به سرنوشت گردان حبرانی دچار می‌شدند! ولی عزل بنی‌صدر و فرارش از ایران باعث انحلال آنها شد.

گردان نور در منطقه عملیاتی قصر شیرین در دامنه ارتفاعات بازی دراز مستقر شده بود. گردان امید در منطقه سرپل ذهاب، چم امام حسن در دامنه ارتفاعات برآفتاب مواضعی را اشغال کرده بود. وقتی از فرار بنی‌صدر به فرانسه باخبر شدند. شوک عظیم به پرسنل وظیفه آن گردان‌ها وارد شد که منجر به تبانی، طغیان و شورش شد و در این رابطه حدود 300 الی 400 نفر مظنون را دستگیر و به زندان فرستادند و تعداد کمی هم که در عملیات شرکت داشتند. مجروح و شهید شدند و بقیه نفرات گردان نور و امید خط مقدم را ترک و غیبت و فرار نمودند. فقط پرسنل کادر گردان و تعداد انگشت‌شماری از پرسنل وظیفه به جای ماندند که اینها جزء باقیمانده دو گردان منحل محسوب می‌شدند. نگاهم را از چهره فرسوده سرهنگ احمدی ربودم و به پرونده‌ها و ظرف پرتقال و دو فنجان چای که روی میز بود چشم دوختم و با نگرانی تعارف بصری نمودم و گفتم:

- قربان چای سرد شده گلوئی تازه کنید.

سرهنگ در حالیکه چائی می‌نوشید. به پرونده روی میز خیره شد. آهی کشید و گفت: پناه می‌بریم به خدا. دیروز رئیس‌جمهور اولین شخصیت با

قدرت کشور بود! امروز فردی خائن و فراری از کشور. خدا آخر عاقبت ما را بخیر کند. در حالی که نگاه حیرت‌انگیزش را به من دوخت گفت: بازدید از گردان مهدی برای سرهنگ عطاریان جالب بود، از اینکه در درون گردان مهدی هیچ مسئله‌ای رخ نداد. و تمام وقت پرسنل گردان مشغول انجام وظیفه و ایستادگی در برابر دشمن بوده‌اند. من با اشتیاق سخن سرهنگ احمدی را قطع کردم گفتم: یامن قضائه کائن: ای آنکه قضایش ثابت است!

- قربان قضا قدر الهی در هر زمان و مکان به زیبایی عمل می‌کند و به معتقدینش عزت و اعتبار می‌دهد. من برای اینکه خلوص و حرف دل‌م را مشروح‌تر بیان کنم، گفتم:

- قضا و قدر الهی لطف است، رحمت، حکمت و مشیت الهی است که به سرنوشت و تقدیر اشرف مخلوقات انسان رقم خورده است.

در حالیکه مقابل سرهنگ احمدی ایستاده بودم ادامه دادم:

- قربان قضا قدر الهی چه‌ها که نمی‌کند و شروع به شرح وقایع شب عزل بنی‌صدر کردم که چه بر من گذشت و با روح روانم چه کرد؟

نیمه‌شب بود از سنگرهای گروهان مستقر در دشت نی‌پهن بازدید می‌کردم. مقسم، غذا تقسیم می‌کرد. از دریچه اطاقک خودروی تقسیم غذا خط لجمن را نظاره می‌کردم. پراکندگی بارش آتش‌های ایذائی فضای تاریک شب را می‌شکست. آتش‌های ایذائی در حوالی دامنه برآفتاب جائی که دو گروهان از گردان مهدی مواضعی اشغال کرده بودند، شدت می‌یافت. نگرانی، روح‌م را آزار می‌داد. فریاد بی‌سیم به گوش رسید.

- بابا، بابا پزشک من نجفی هستم.

- به گوشم نجفی

- قربان ستوان اردکانی و ستوان کشاورز فریاد می‌زنند به دادمان برسید
با این بازی خطرناک بچه‌ها ممکن است گل‌های پرپر شوند.

- شنیدم نجفی

با شتابزدگی خود را به ستاد گردان رساندم و استوار نجفی سرگروه‌بان
گردان و استوار آقاپور همراهش با روحی آشفته نگران از بازی بچه‌ها در خط
گفتند:

- قربان از رادیو عراق و اخبار رادیو تلویزیون خبر عزل بنی‌صدر را
شنیده و اینکه طرفداران و مخالفین بنی‌صدر با تیراندازی بر روی هم آتش
گشودند.

امان از بازی‌های شیطان، از تحریکات و سوسه انگیز شیطان به خدای
مهربان و قهار پناه می‌برم، که بندگان بی‌تجربه در دامن او به شک و تردید
افتاده‌اند و در بندهای نفس اماره اسیرند و از نفس مطمئنه و عقل پیغمبر
درون خود کمک و استعانت نمی‌جویند. بلکه دل و گوش به افسونگری‌های
شیطان سپرده‌اند. خدای حنان و منان، من و یارانم به تو پناه می‌بریم و از تو
امان می‌خواهیم.

شنیدن خبر عزل ابولحسن بنی‌صدر شوک عصبی بر پیکره پرسنل
وظیفه گردان وارد و بچه‌های دو گروهان در خط را عصبی و نگران کرد.
تحریکات و دسیسه‌های شیطانی، بی‌تجربگی از مصائب زندگی، سستی، شک
و تردید در معتقدات ذهنی باعث شد که پرسنل عصبی لجام گسیخته در
میان‌شان پدید آید و برای رها شدن از این رخداد بیداد زمان یا بهتر بگویم
رویداد قضا قدر الهی، آتش به روی هم گشودند. تا آنجائی که فریاد می‌زدند.
وای بر ما رئیس‌جمهور بنی‌صدر عزل شده وای بر ما، ما دولت نداریم، ما
صاحب نداریم، ما حافظ قانون نداریم، داد و فریاد فحاشی و ناسزا به زمین و

زمان می‌دادند. داد فریاد دل پریشان حالشان با صدای شلیک تیربارها ادغام شده بود و این ناله‌های دهشت‌انگیز جان روانم را به تکاپو و جست خیز شجاعانه وامی‌داشت که هر چه سریعتر خود را به میان فریب‌خوردگان شیاطین برسانم و آتش حسادت و تحریکات شیطان را خاموش کنم. از طرفی تداوم آتش تیربارها و اسلحه انفرادی ژ-3 تاریکی شب را منزجر و متنفر می‌کرد و فضای منطقه را مرگبارتر کرده بود. هر لحظه پریبر شدن گل‌های خوشبو عطرافشان بهشتی این ملت رستاخیز و ستم‌دیده و غرق شدن نونهالان شکفته زندگی را در دریای خون همراه با تصویری دهشتناک از نظرم می‌گذشت:

آه چه بلا و مصیبتی گریبانگیر این جوانان پاک باخته را گرفته است. خدایا راضیم به رضای تو، و راضی به قضا و قدر تو هستیم. بارالها از تو می‌خواهم قضا و قدر الهیت را به سلامتی بچه‌ها و به عزت امت اسلامی ختم کنی و به جوانان پاک باخته مقاوم و متدین ملت ما رحم کنی. از داخل بوته آتش جهل نفاق، آتش حسادت، آتش تحریک آشوب‌خیز شیطان، فریاد زدم، فریاد زدم...

فرزندان عزیز دلبندم ما برای رئیس‌جمهور نمی‌جنگیم، ما برای دولت نمی‌جنگیم ما برای زمامداران نمی‌جنگیم، ما مزدور نیستیم که برای مزد بجنگیم، ما برای خاموش کردن آتش دلسوختگان این مردم نجیب باوفا می‌جنگیم، ما برای عزت نفس و جانباختگان این ملت صبور رنج‌دیده و مقاوم می‌جنگیم، اصلاً ما برای وجودمان و برای رضای خدا و رضای پدر و مادرمان می‌جنگیم مهمتر از همه ما برای حفظ ناموسمان و پایداری اعتقادات توحیدیمان می‌جنگیم. و پیروزی در این جنگ افتخار و مباهات و میراث بزرگیست که برای نسل‌های آینده می‌گذاریم.

فریاد دل عاشق بر دل سنگ معشوق اثر گذاشت! شرارهای آتش از دهانه تیربار آرام آرام ناپدید شد و خاموش گشت. از شدت صدای تشنج آفرین شلیک‌های مرگبار کاسته شد و فریاد گله رمیده‌ام به گوش می‌رسید که می‌گفتند:

- آتش بس، آتش بس، بچه‌ها فرمانده گردان آمد، بابا پزشک آمد. آتش بس تفنگ‌ها روی زمین، گوش به فرمان فرمانده گردان... فریاد دلسوخته‌ام آرامشی به فضای تاریکی مرگبار پاشید و آنها را به سکوت بیشتر واداشت.

- نورچشمانم؛ سربازان امام زمان! امروز شما ناظر و شاهد مجروح شدن دخترک نه‌ساله‌ای در مزارع گندم بودید. همچنین خبر مجروح شدن تعداد زیادی از مردم نجیب باوفا گیلانغرب را از اخبار رادیو شنیدید و از نزدیک دیدید و لمس کردید. که این مردم رنج کشیده با چه روحیه سلحشوری و مقاوم در دل غارها و حفره روباه‌ها در دل کوه، زیر پل‌ها و میان آبروهای جاده نی‌پهن کاسکران سنگر گرفته و به خصم کمین زده و آنها را از پا در می‌آورند.

وای بر تو تماشاگر، وای بر تو نظاره‌گر بی‌تفاوت... جماعتی قحطی‌زده گرسنه از پیرمرد و پیرزن تا زنان باردار و بچه‌دار، که برای دریافت یک پیمانہ برنج چه رنجی را تحمل می‌کردند از آنها خواهش کردم، که شهر گیلانغرب و محله کاسکران را ترک کرده و به قلاچه، سرپل ذهاب یا کرمانشاه کوچ کنند. اما چه جوابی شنیده باشم خوب است؟ با چه روح عظیم و دریادلانی روبرو شدم. و از سراسر وجودم عرق شرمندگی جاری شد و با روحیه پیشیمان مقابل این امت قرار گرفتم. پاسخ مردم کاسکران مرا شرمنده کرد.

- « برادر ارتشی اگر از آسمان بلا هم ببارد و آتش توپخانه عراق این جا را جهنم سوزان کند، محال است کاشانه را ترک و یک قدم به طرف قلاچه برداریم و بر سر سفره ناآشنایان بنشینیم هرگز هرگز کوچ نمی‌کنیم پشت نخواهیم کرد.» تاریکی شب مرگبار، چهره رزمندگان را شبه سیاه نشان داده و گاهی پنهان می‌کرد.

- من از عزت نفس و همت بلند این مردم نجیب باوفا و مقاوم درسهایی گرفتم و از اینکه در کنار این مردم بمانم و با دشمن بجنگم احساس مباهات می‌کنم. فریادها حس کردم نغمه‌ای محزون سرشار از عشق، گوشم را نوازش می‌داد. زمزمه الهام بخش عشق در زیر سقف پر ستاره طنین انداز شده بود.

- خوشا به حال آن روح و دلی که نفس مطمئنه حمد ستایش گوید.

- خوشا به حال آن کسی که عقل و نفس مطمئنه هدایتش کند. از نجوای یاران سرمست مدهوش شده بودم، که گرد من حلقه زده بودند. هم گام و هم صدا نغمه عشق را زمزمه می‌کردند. مرا ترک کرده و به سوی سنگرهایشان رفتند.

کمی بعد سرهنگ احمدی را دیدم، آمد پرونده‌ای از روی میز برداشت و پرتقالی پوست کند و از عملکرد گردان مهدی تعریف کرد و گفت:

- پرسنل گردان مهدی مانند پره‌های شاداب این پرتقالند. پوست سالم و محافظ این پرتقال بمانند فرمانده گردان مهدی است، سلامت فکر، مدیریت صحیح و دلسوزی فرمانده، تمام پرسنل را از آسیب ناگهانی محفوظ داشته. مرا در آغوش کشید و بعد از تقدیر، تمجید سنگر را ترک نمود و رفت.

وداع با میدان نبرد

ای انیس قلب‌ها، ای حاکم بر نفس، هر کس اندیشه مهر تو را در سر ندارد، جماد است، سنگ است، هر کس رحمی در دل ندارد. حیوان درنده‌خویی است و هر کس خوف، امید و عشق تو در وجودش نیست، طاعی است، سرکش است، حتی خود شیطان است. گاهی با ترکنازی طبیعت در میدان نبرد دوست و رفیق شده بودم و خشم خشونتش بر من اثری نداشت. هر چند من به ستیزه جوئیش عادت کرده بودم، چهره خونین و هراس انگیزش پشت هر بیننده را خم و کمرش را به درد می‌آورد. شگفتا آدمی در مقابل طبیعت به هیچ و پوچی خودش پی می‌برد و در برابر خشمش سر تسلیم فرود می‌آورد و من با تمام رنج‌ها و ناملایمات که از گذشته تلخ در دشت‌نی‌پهن به خاطر داشتم و گیج و سردرگم با این طبیعت سرکش خشمگین در مبارزه بودم، هم‌چنین از تازیانه‌های ماریپیچ طوفان غبارآلود همراه با سنگریزه‌های سجیلی، همصدا با نهیب ضجه‌آور بر پیکر و صورت اصابت می‌کرد باکی در دل نداشتم هرچند شن‌های سوزان همراه با طوفان، بدنم را زیر ضربات خود می‌کوفت، اما طاقت می‌آوردم. خورشید غضبناک چشم در چشمم می‌دوخت و به آتشم می‌کشید. تحمل می‌کردم و یاد شهدای حماسه آفرین و بر خون خفته بر تحملم می‌افزود.

ندای شهدای به‌خون خفته در دل خاک هر دم روح والا و حرکات موزون آنها کعبه دل را طواف می‌داد، یادآور حماسه آفرینی‌ها و جانبازی‌های یاران، مرا مات و مبهوت کرده بود.

ای یاران با صفا، بنده‌های مخلص خدا، در هر لحظه زمان، شما در حال تحوّل و دگرگونی هستید. هر آن سلول‌ها و ژن‌های وجودتان حتی جانتان تنوع حال می‌طلبید.

خوشا به حالتان که دمی با یار خلوت کرده و محرم باشید جز او را کسی محرم راز نخوانید. فرشتگان امید، مهر، عشق به سراغت می‌آیند، کمک و یاریت می‌کنند همچنان که به من یاری و کمک کرده‌اند. و فرمان به مغز و انگشت‌های من دادند که قلم را بر روی سپیدی کاغذ حرکت دهم و سفره دل را نقش نما کنم و نجوای دل سوخته و فریادهای آتشین شما را با خون آبه دل ثبت کنم و حماسه‌آفرینی‌های یاران مخلص را به نمایش گذارم.

آه ای لاله‌های خونین میدان نبرد، ای شقایق‌های آغشته به شراب عشق، ای نمایشگر مظهر شهدا، ای حاصل خاک سرخ وطن، ای سرزمین شهید پرور، ای جایگاه شهدا، ای معبد عاشقان، ای پرستشگاه سوخته دلان مرا دریابید. طاقت توانم بسر آمد. و ای بر من که یاران را تنها می‌گذارم. امان امان از وداع یاران امان از درد هجران و فراق یاران!



تصویر ترخیص و تحویل برگ خاتمه خدمت سربازان گردان

بازتاب پیروزی بر مردم منطقه گیلانغرب

بازتاب پیروزی مردمان نجیب باوفای گیلانغرب، چقدر زیبا بود، چقدر فرح‌بخش و با نشاط بود، شور و هیجان، نشاط و شادی، عشق و امید از دست رفته دوباره به اوج قدرت فرزاندگی رسیده بود. ارواح مردم غم‌زده از اسارت و زندگی خفقان آور رها شده بودند. شهر آغاز یک تحول پرشور و پر تلاش، حرکت افتخار آفرین و رشد و همبستگی والائی را به نمایش گزارده بود!

اکنون شهروندان گیلانغرب پیروزی را لمس و در آغوش گرفته اند. ارواح ملکوتی شهدا مردم شهر گیلانغرب همراه با بال‌های فرشته پیروزی عروج کرده و نظارت بر احوالات دشمن شکست خورده و ملت مسلمان عراق می‌کرد.

رنج‌ها، نا امیدیه‌ها، بی‌پناهی‌ها، سرگستگی، سرگردانی مردم عراق که جان و پیکره وجودشان در آتش شیطان ستیزه‌جو اسیر و تسلیم شده‌اند و می‌سوزند و راه گریز از چنگالهای زهرآگین ندارند.

هر سپیده دم بامدادی تا غروب شامگاهی از میان توده این اشرف مخلوقات عده ای زن، بچه، عیال، همسر و سرانجام فوجی از قشر زحمتکش با وفای مردم مسلمانی که جانشان را به دام آتش افروزان گرفتار و به زیر ضربات گرزهای ظالمانه فراعنه و سزارهای زمان، برخی اسیر و بعضی هلاک می‌شوند.

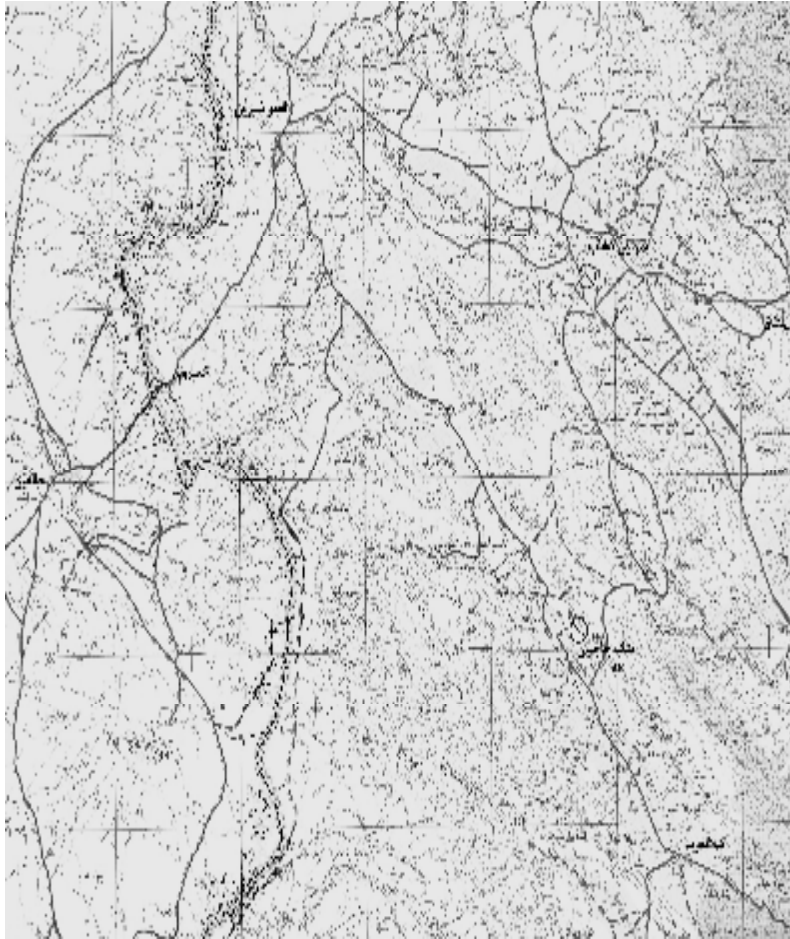
وای به حال مسلمانان عراق، نه دادرسی دارند نه دادخواهی و نه نشانه ای از امید، و نه عشق به زندگی!

بارالها: تورا شکر و سپاس می‌گوییم. چه زیباست همبستگی مردم شهر گیلانغرب، چه زیباست روح تقدسی با نشاط مردمان سلحشور، گیلانغرب که

پیروزی را در آغوش گرفته و جشن گرفتند و مشمول رحمت پروردگار هستی شدند.

چه زیباست آوای ملکوتی همبستگی دلهای مردم با صفا و شجاع
گیلانغرب که بر فضای شهر طنین انداز شده.
ای خالق زیباییها، ای آفریننده هستیها، ای قادر توانا، ای مظهر لطف و
محبت.

این موهبت پیروزی را به ما مستمندان درگاہت ببخش که تا قیامت
پایدار بماند و زوال ناپذیر گردد. و ما را لایق و شایسته حفظ و نگهداری این
نعمت گرانبها گردان و تا ابد این پیروزی را مستدام بدار. آمین یا رب العالمین



برداشت از نقشه 1:250000 منطقه گیلانغرب

نمایه

ت	ا
توفیق: ستوان, 37, 46, 47, 48, 63,	احمدی: سرهنگ, 34, 35, 36, 42,
70, 73, 75, 80, 85, 86, 87,	61, 62, 68, 69, 83, 88, 135,
88, 110, 114, 115, 120, 133,	143, 144, 145, 146, 147,
ث	148, 152
ثریائی: گروهبان, شهید, 46, 47, 52,	اکباتانژاد: ستوان, 53, 76
55, 70, 71, 73, 74, 75, 86,	ب
87, 102, 103, 104, 106, 107,	باغ فلاح, 7, 58, 80
108, 109, 110, 118, 119,	باوندپور: سرهنگ, 43, 60, 80, 82,
120, 137	94, 143, 144
ج	برآفتاب: ارتفاع, 40, 44, 49, 65, 76,
چغالوند: ارتفاع, 50, 55, 58, 118,	92, 93, 98, 99, 138, 139,
خ	146, 148
خوزستان: اسان, 19, 20, 83	پ
د	پادگان آموزشی امام حسین: مرکز
دوست محمدی: گروهبان, 46, 54, 56,	آموزش 01, 21, 26
57, 58, 71, 72, 79, 80, 88,	پادگان بیستون, 35, 42, 99
97, 128	پرسنل وظیفه منقضی خدمت 56:36,
	43, 97, 99, 109, 126, 137

ک	ر
کبیری: بیژن؛ سرهنگ, 84, 60	رخشانفر: سرهنگ, 34, 33
کیانی: سرهنگ, 33, 30, 21	رساپور: محمود؛ سرهنگ, 144, 34
گ	س
گردان 110: پیاده, 99, 98, 82, 44	سلیمانی: سروان, 95, 93, 91, 87
146, 137, 103	137, 124, 123, 122, 117, 96
گردان 285: تانک, 98, 97, 82, 44	ط
138, 99	طیفوری: ستوانیکم, 58, 57, 53, 50
گردان امید, 146	58, 57, 53, 50
گردان مهدی, 42, 38, 37, 36, 35	104, 101, 95, 93, 91, 87
138, 102, 99, 98, 86, 54, 44	137, 123, 122, 105
145, 144, 143, 141, 139	ع
152, 148, 147	عطاریان: سرهنگ, 135, 81, 60
گردان نور, 146, 145	141, 140, 139, 138, 137
گیلانغرب: شهر, 44, 43, 40, 35, 7	147, 145, 143
81, 77, 64, 60, 58, 54, 49, 48	ق
124, 102, 99, 88, 83, 82	قلاچه: ارتفاع, 83, 77, 66, 65, 41
135, 133, 131, 130, 126	151, 131
157, 155, 151, 138	ک
م	کاسگران: آبادی, 65, 40
میرادی: ستوان, 104, 90, 75, 73	
137, 124, 123, 122, 117, 105	

نی پهن: جاده, 44, 48, 49, 50, 51,
52, 54, 55, 57, 58, 64, 70,
82, 92, 98, 99, 101, 102,
106, 107, 112, 117, 118,
122, 127, 137, 138, 140,
148, 151

ن
نادری: ناصر؛ ستوانیکم پیاده, 50, 53,
143
نجفی: استوار, 63, 120, 126, 127,
128, 148
نفربر: بی ام پی, 36, 43, 46, 73, 75,
102



Jang Va Zendegi

Brigadier General Pezeshki-e Toosi

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi**